بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان
خیابان
شرح
گلستان
تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتار سراج الدین علیخان آرزو
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین بگل انتشار شد

بعون صانع حکیم و مکان فضل خلاق زمین و زمان
دوحه همیشه بهار مضامین روضه جنت نگار افادت آئین گلدسته نکات سخنوران الموسوم
۱۲۹۳
خیابان
شرح
گلستان
تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گل افشان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سروست و گر شمشاد نهال کرده عنایت او مصرع هر جنبنده سر و انگشت شهادت ست بر یکتاییش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدائیش هر قطعه زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریک فقره نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کلک صنعتش سرخی شنجرفی ابر و باد اگر بهارست و گر خزان بحکمش روان
و ماه و خورشید اگر شب ست و گر روز حسب الامر او دوان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری تابه و دامن ز مهر فلکت
می آرند همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار که توئی مرکز و این دائره ها پرکارند شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری نه فلک بین که پی خدمت تو دوّارند و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلواتش گل محمدی این چارچمین و صفات
کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست تا فرمان کفر را صرصر آوازه تولدش با فتادن
طاق کسری برگ ریزه و گل خیری ایمان تا بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نوخیز گلی که مرغ
الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه سنبل اویست نبود کسی

بکمال او کرخدا از حسن خصال او * شده عشق و زجمال او قسمیم باد و به آل او * صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب ویرضی وجعل آخرة الله خیرا من الاولی اما بعد میگوید بی سواد مکتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سنه این قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان بیدا شتم * تا نسیم فکر مارا شگفاند باغ
باغ * بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند * نغمه کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ * کز خیابان گلستان
بیین گل نو آرزو * از پی تاریخ تالیف تو کرد دباغ باغ * شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش انسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نموده و آن نسخه بسبب تمانع روزگار
و تحول لیل و نهار باقی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان فی ایام باز بنظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد ستوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمده بنابر جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از گلی ارتباط کشند بتصدی
تحقیق آن گشتم و بپایان تحریر اوراد رنوشتم **قوله** منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
خود ست بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست و دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلانیست بر ما و بهر دو معنی مطلقا مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت جز وی منعمی نیست و نعمت
دیگران از وناشی و ثمرها معنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت ست بحکم
آیه مذکور و این محل نظر ست زیرا چه خصوصیت آن بمعنی اوست و درینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد میشود
چنانچه در بوستان فرماید ع مرا و را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیمست و ذاتش غنی * و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مراست حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست
که قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله** خدا این لفظ نامیست از
نامهای باریتعالی حقیقة بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجازا بمعنی صاحب و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و بمعنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط ست

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدیو اما لا آن و خدا الگان بمعنی صاحب ست مؤلف گوید جواب این مفصلاً و کتب دیگر مثل سراج اللغت
و غیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند باشد رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله توقیفی اند
بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل ست و
می توان جواب گفت که اطلاق آن بر مذهب کسی هست که اسماء الله را مطلقاً توقیفی ندانند یا آنکه آن اسماء الملا
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود و امام ابوحنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در مصراع طاعت و طوع فرمان
برداری آمده و اینجا مراد عبادت ست و این اشاره است بکریمه و اسجد و اقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر می آید باید که در زائده است چنانکه مذهب جمهور ست
و بعضی اند که بعکس بود **قوله** کز عهده شکرش بدر آید ❊ بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند
بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائی ست بجمیل خواه بفضائل بود
چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان
بعطف باشد چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر
اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس سرزده باشد یا تقصیری که
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و در نظر بمقام او نیست **قوله** باران رحمت بی حسابش این اضافه اضافه
مشبه به است بمشبه از عالم طبل شکم و نای گلو **قوله** فراکشیده یعنی و پیش همه کشیده شده **قوله** و پرده
الخ واو عطف در بین جمله نیاوردن مناسب ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین ست **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد درگذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور است از انست که قدما یای موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف
و الحال این رسم خیلی متروک ست **قوله** اشکر بفتح کاف بمعنی بد و زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد شرقی و در سکندر نیست که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پوروا در تاریخ
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه از طرف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندر نامه
بمعنی باد خزان نقل کرده و درین بیت نظامی ؎ صبا بلبلان را دمیده دهل ٭ تا مجربان روی پوشیده
گل ٭ و این نهایت غرابت دارد **قوله** استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای
موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای ثخین و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات قدسیه سطبر و
تحقیق آنست که معرب ستبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها ستبر بمعنی اخضر
خوانده اند و می تواند که مجاز آنهم بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصاره
تاکی یعنی افشرده تاک بمرتبه کمال رسیده و مجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاکست و شکر که عصارهٔ نالی است هر دو مشهور است
هر دو نسخه صحیح است بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور است نخل باسق در صراح بسوق بالیدن درخت خرما این
مصدریست که درینجا مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عدل یا برگزیدگی خلق
که خلق را از ان جناب برگزیدگی حاصل است مطاع بضم اول کسی که اطاعت فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند **قوله** قسیم جسیم شارح فاضل گوید که قسیم و وسیم بمعنی خوبرو
آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن اینست قطعه علی حبه جنه ٭ قسیم النار و الجنه ٭ وصی المصطفی حقا ٭ امام الانس و الجنه
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر شیعه است و اهل سنت موضوع و مفترا است بر امام شافعی و لفظ وصی المصطفی شاهد
عدلیست آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستند نیست شاید گوینده بعوض موضوع
مصنوعیست چنانکه در بهر وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بتقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و صیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و دیعه کردی از پیشین بیدی و در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری شد انکه این دو بیت از شافعی
هم نافض لازم و اعتراض بر شارح مذکور بجای خود نیست زیرا که وی ناقل است تحقیق آنست که

مسطور است مروی از جناب مرتضوی علیه السلام که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود مر علی را انت قسیم النار فی یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و صحیح
صواعق هم ودها بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که
قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص ست آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی ست که حصه
و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم ست و مقاسمه که قسمت
است در میان هم دو کس است چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم
عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم ست آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این
درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که این قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم ست مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند
که آنچه ذکر کرده است هروی نیست و بد نیست که آن قسیم جنت و نار ست حقیقتاً که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
برای جنت ست و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
است این حدیث چنین وارد است انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی ست
گوید که هر که دوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و مولف
گوید که از سوق این حدیث نیز ظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد
بران و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد و دیگر ابحاث بسیار **قوله** بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل
فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام به بزرگی ظاهر و باطن بسبب
کمال که در ذات مبارک او بود و مکشوف کرد یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمیع سیاهیهای ظاهر و
باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین صورت
اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی مکشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که منکشف
شد جمله خصلت های او علیه السلام درود بفرستید بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و
قوم اینجا مناسب ست که شامل باشد مر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضرورات شعر بیت است و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که من فصل بینی و بین آلی لعلی فقد جفانی لیکن
تحقیق را از صحت این حدیث حرف ست و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من یعنی علی رضی الله تعالی عنه کند بدینمعنی که ایشان را
محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر ست **قوله** انابت در لغت بمعنی تجدید ابار گشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق که شرم دارم از
بندهٔ خود پس نیست مراو را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ما عبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت ست یکی از نظر بر بی استطاعتی خود
ست و دوم نظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیراچه دریافت کنه
او تعالی محال ست چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین ست بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک
حق معرفتک یعنی علی آن ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات فقوله تعالی
لا تدرکه الابصار **قوله** حالی یعنی وقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کلمهٔ اول بسیار آمده
سوم غیر از جا باست نا شنیده لیکن میر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابو الفضل
در دفتر سوم از منشات خود نشیب لاخ نیز آورده و از انجمله است شاخسار و سنگسار و کوهسار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشته همچنین گلزار و کارزار و بار از رودبار و هندوبار و رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شد بوی و نسخهٔ اصل قدیم همین ست چنانچه از
رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخهٔ مست شد بوی صحیح ست و آنانکه حذف میم را
ندیده اند تحریف کرده ست گشتم از بوی نوشته اند زیراچه درین قسم مواقع حذف میم جائز ست و تحقیق این
کما ینبغی در رساله فن معانی بزبان فارسی نوشته آمد بیان شده شدن درینجا بمعنی رفتن ست افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مقدمة الکون نیست بمعنی آواز بسیط مراد از آن
زمین فراخ ست یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم جیبی یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل می‌آید کاغذ ... الا فاضل یعنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هنڈوی و برات
و نحوه دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باری تعالی نقول یعنی کفرست اتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه آتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و امرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ‌ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و بعضی از سلسله او بادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته که یعنی سلطان سنجر
اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها
غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و در میان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می‌پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است **قوله** رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند **قوله** الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم
و اگر شیعی است شیعیم گل بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب است و اینکه گل از منی و گل مختوم
شهرت دارد نظر برانست که هر دو معنی اند و بعد سیاست بی امتزاج آب نباشد **قوله** اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و نیکوکاران و نائبان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
قرآن مخفی نماند که لفظ بقا که بالای حیاتیه بود و عاطفه و تفصیل پیش ازین نسخه از تحریفات عوام است **قوله**
اللهم الخ پیشتر دعای بادشاه بود و تتمه او اینجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ
دار پسر او را **قوله** لقد سعد الدنیا الخ یعنی هر آئینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه بانیکبخت ساختن او دنیا را
و قوت دهاد حق تعالی او را بلشکرهای نصرت که هر طرف آوازه فتح یابد کذلک یعنی همچنین نشو و نما می‌کند
درختی که آن بادشاه اصل اوست و نیکوئی آنچه از زمین سبز روید از خوبی تخم است هرگاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست پادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر قوله خطهٔ پاک شیراز و آن شهریست معروف
بعضی گویند بنا کردهٔ عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهراً بانی آن سلیمان باشد و بعد از آن خراب گردیده
باشد و عمرو لیث از سر تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که معمورست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون
رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه
مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلیمان را که از نواحی اصفهان ست پارسی گفته اند
همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند قوله یا من ضیاء و این اشارتست بمشهد
مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا در انجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر گناهی کرده در انجا در آید
از بازخواست ایمن باشد قوله بر باد بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ع تیرست پاس خاطر
بیچارگان خلق ** درین صورت در مصرع دوم آفرین جزا بطریق لف و نشر باشد بر حذف عاطف و در بعضی نسخ
مصرع اول چنین ست ع بیست پاس خاطر بیچارگان و شکر ** برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین
عمل نیک و این نسخه بهترست قوله سنگ لاخه الخ در اکثر نسخ لاخه واقعست و آن مفید معنی انبوهی ست چنانکه گذشت
پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدر سنگ سراچه دیده شده و سراچه مصغر سرا ست و به
نسبت اول این نسخه مناسب ست و سنگ سفتن یعنی سوراخ کردن سنگ ست چنانکه یکی از متاخرین گوید
ع کوهکن تعلیم خاره سفتن از استاد داشت ** هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ** قوله رفت منزل
بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند
بما گذاشت یعنی برای ما گذاشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ع خدا گواست اگر جرم ما همین عشق ست
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ** و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند با و گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی
موافقت کردن باشد و حاصلهٔ آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق
می افتد زیرا چه فاعل افعال سابقه مرکب آمده است و درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود قوله این عمارة
بسر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ بسر در معنیین واقع شده یعنی باخر نرساند که دیگری بیران نتواند فرمود
یا بسر خود بر نداشته بسر دابر نخبش رسا نوشته که در شعر سعدی ثانی احتمال ندارد و از ضیا کمالان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف ست و در شرح معانی محتمله استبعاد

از صاحب کمال خیلی مستبعد بمؤلف گوید که معترض عرف شعر را دخل داده است پس احتمالات طالب العلمانه را دخل
نباشد وحق انست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمید هد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ
کسی تو بتفقد نرساند اگر می توانی در زندگی توشهٔ راه آخرت بر گیر **قوله** تهیدست رفتن الخ بعضی از شارحان نوشته اند
که ای فلان که تهیدست بازار قیامت رفته انجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست باز گردی و چون
نزدیک است بر وذ رفته گفته اند آن عالم من قتل قتیلا فله سلبه یعنی کسی که بکشد کشته را پس مراو راست سلاح او لهذا
گوید عبارت باز ناوری از منی اباحی کنند پس صحیح انست که شیخ از ان عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار رفته و عمل نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمائی
قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و دینجا بکسر باید خواند تا قافیه عالب
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور انست که خوید بفتح اول و واو و بیا رسیده و بواو معدوله هر دو درست است
و مجد الدین علی قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
هر که مزروع خود بخورد بخوید و تحقیق این لفظ مفصلا در سراج اللغت مسطور است **قوله** صمم و بکم لفظ صم و بکم جمع
اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم
و تحقیق انست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حورا است
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجا ده غم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود بازبیان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت بخوش منشی بذله و لطیفه
لهو و لعب بیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظ و ضم خا و فتح خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق انست که تا قبل
واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و نخش قافیه
کرده اند نه با هش و منش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل
و خرد و عجیب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استادی مولوی
عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شی و در صراح است
لباب خلاصه کل شی پس بمعنی عقل باشد مجازا **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیت کردم که هرگز از ان
بر نگردم **قوله** مغفرت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بغفرت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد قوله ذوالفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست قوله دو چیز طرهٔ الخ طره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و بدی بیش مناسب و آنچه در بعض شروح بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه بعضی شروح انشانی در این بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلاو طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافته نشده و اضافت کلمهٔ دو چیز بمجموع تیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله بمحاورهٔ قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاورهٔ متاخرین بمعنی اقناع یعنی بس و چه مستعملست قوله جنگ آوری الخ حاصل معنی آنکه جنگ کردن با همان کس خوب است که از وی توان گریخت یا بر وی غلبه توان کرد و گرنه معقول نبوده و کار عقلا نباشد قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه قوله اوان بمعنی اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت بفتح اول شهرت دارد و در شرفنامه بفتح اول و حدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی مصحح نموده در رسالهٔ الشعر المستحسن و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی ماناست چنانچه ارد شیر و آن مخفف اردی بهشت بود آنکه اردی بهشت ماندن آفتاب در برج حمل و شروع بهار از ثبت تاریخ سال شمسی است از سال جلالی بهر گونه سال جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمری است و جلالی از ان گویند که سلطان جلال الدین ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح معربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین قوله بیت یعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ هم این فقره ذوقافیتین واقع شده و آن از محاسنست قوله خردهٔ مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است با هم مجتمع بشکل خوشهٔ انگور مولف گوید که این معنی را بسیاری از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذوقافیتین واقع است قوله روضهٔ ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درختی که آواز مرغان او موزون و خوش است و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعاة النظیر و جمعست با کمال بلاغت فلا تغفل عنها قوله بوقلمون در صراح ابوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعملست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب و این نوعی از تصرفست قوله بامدادان
کدام الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه
بهاران و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زایده است و لفظ خاطر ظاهر آنست که بمعنی دل باشد که
صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب
آمده قوله ضمیران در صراح شوشران بفتح میم نوعی از گلها و شارح فاضل ضمیران بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضمیران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در
مدار الافاضل شوشران و ضمیران بضم شاه سپرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بآن تشبیه کنند و آن همواره در آب روید قوله نزهت بمعنی
خوشحالی و فسحت و فراخی و گشادگی خاطر تطاول و درازدستی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله طیش خفیف
در صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز بمحل ضرور شود پس از طیش پیدا غلبست
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله طیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از
نشانه و رفتن عقل و چون در هر معنی اضطرابی هست حسبت درینمقام اضطراب که ضد تمکینست مراد باید داشت
لیکن این خالی از سخافت نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاوره زبان شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست قوله متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل و نامها نویسد و این کنایه از انست
که هیچ تقریر و تحریر هیچ فایده ندارد قوله تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلطست بلکه بعد از آن می باید یعنی تمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده آید الحاصل
تقدیم کافست بمعنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف
نیست لیکن بغلط هم نمی توان گفت زیراچه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی
بپاس خاطر من خویش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیراکه آن تمام شدن نیست که خوب
دریابد و بدقت بفهمد قوله سایه خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شخص مناسب
اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد بنسبت بذات الهی که از تمام

مملکت بذات اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی و نیز از انجهت که از شدت گرما بسوی سایه پیروند
همچنین از آفتاب حوادث بپناه پادشاه آیند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حواشی مطول نوشته **قوله**
عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن
و نیز عضد بمعنی یاری معنی اول درینجا مناسب یعنی بازوی دولت نمایان **قوله** عنایت اهمیت از افاشت بمعنی داد
خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است **قوله** سعد بن ابوبکر چون هیچ پسر اهم او و نیز
هیچ پیشتر گذشته نام پسر را با آورده **قوله** ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر او گردانند
اخیر کار هر دو بخیر و چندان کند بزرگی آن هر دو **قوله** بکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه تحقیق در
عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین تحقیق پیوسته و واو عاطفه درینجا ضرور است که معطوف است بشنید پدید آید
قوله ارژنگ و آن نام نقاشی ست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامه مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای عجیبه خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که اکحال میسازند لیکن
اینمعنی مخالف اشعار اوستادان است خسرو گوید بیت تقصیر و تتم مانی و ارژنگ ٭ طرز نقش می بستند بر سنگ
نظامی گوید بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭ و آن تخته و کتابی را که صورت اشکال
دران نقش کرده دست او نیز ساختند نقاشان روم و تنگ و نقشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارژنگ لطائف
گوید بیت که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارتنگ را بر یکی سان نگار **قوله** دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است همچو از دیباهای خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم
بود و آنرا بالاجامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامت پادشاه
بود مانند لواچه و سریر و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت بدوست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار مشابهت آن بروی کار هم چنان گفت کذا فی الرشیدی
و درین صورت انچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و انچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل
است دیباچه بکسر چنساره پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیباهای نخود باشد و ستاره چه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیارات دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیق آنست که دیباچه بجیم تازی ماخوذ است
از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیباست

یعنی جا شد مذکور پس ارباب لغت را دران اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اوست باشد عروض قوله دیده یاس
یعنی فکر من از نا امیدی چشم از پای خود پیدا رود والم در خجالت است از جهت نقصان خود قوله تجلی نیر پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او
بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر شود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه در حق مدح سلاطین بنا شد و این ظاهر است مقرر پس آنچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه دفعه مدح پادشاه کرده یکی سابق اصالةً و دوم ضمناً و مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست قوله
یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت پادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح
امیر است نه مدح پادشاهی قوله تکاسل یعنی سستی و تهاون از صراح یعنی استخفاف و استحقار معلوم
میشود لیکن چون خلاف امر پادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمر خفت و خواری خود بستن است
مجازاً بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر بمعنی مذکور نهادن بنیاد اراده کنند بی تکلف درست میشود قوله
و اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت دران مرجو یا امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و محتمل است
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو یعنی نیک باشد و این مشهور است قوله پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب یعنی شخص بود
که کوژ پشت باشد و اضافت آن بفلک تشبیهی و بصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت
دوتا صفت موصوف باشد و اضافت بسوی فلک لامی بود و حاصل هردو واحد است یعنی پشت کوژ فلک
از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و می تواند که متعدی
بود در صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت معمول بر یکسته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
فلک و پیچ و سیر دوتا بوده است درست شد از مسرت و خوشحالی ازان وقت که تو فرزندی زاد مادر
ایام سراجی زمانه برین تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافت آن بفلک بادنی ملابست
خواهد بود که اضافت بسبب باشد سبب درین تقدیر میتوان گفت که کلمه تا در لازم باشد چنانکه در
توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه قوله حکمت محض است
هم الخ یعنی محض حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای فائدهٔ عامهٔ خلائق خاص گردانیده

پادشاه و حاکم گرداند قوله وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل بفتح هم فاعل کند و نکند اهل فضل است و اهل دنیا
یعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت ؎ اگر مانند ار بنید اهل خرد و جهانی این شعر طیبه مخدوف
ست یعنی برابر است کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و این جمله قوله حاجت مشاطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل انصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید گاهی بتخفیف
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و
بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه
گویم صله موصول است و موصول کلمه است که محذوف است در هر صورت یا مفعول کردنست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه در سه فصحای عراق است زیرا که مرکب است
از کلمه چه که برای استفهام است و را که بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسر آنرا حمل بر اختلاف
لهجه نمایند مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدیست و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابتدای بکسر بمعنی مذکور مشهور اما زبان قوم مخصوص است
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره یعنی مردم است قوله دوا بفتح جمع داهیه بمعنی چهارپایه و باد و اسپ
و اشتر و امثال آن خصوصا قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی قدم آمده است چنانکه گویند پای درخت
و اینکه شارح فاضل نوشته که پا بمعنی پی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در انتقال احتمال ندارد
محل نظر است چنانکه هم فرماید ؎ دری که اکنون گرفتست پای [illegible] و آنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله عزنصره یعنی غالب باد بفتح نصرت او قوله سافت سخن
یعنی سخن ران قوله شبه و آن جوهر است سیاه از رنگ هندی پنچه گویند و یعنی از شرح سکندرنامه بمعنی مروارید
خود نوشته اند و صحیح آنست که بتحقیق و دای تحقیقی سنگیست سیاه براق در نرمی و سنگی مانند کهربای نظامی فرماید
؎ روان کرد کلک شبه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * منار و چراغ منار بفتح نشانهای که در راه
برپا کنند و مناره چراغپایه و مناره جای اذان و در مدار الافاضل بفتح نام بلکی از بلوک [illegible] و آن خطاست بلکه بمعنی
قد و المناره و او اول کسیست که منار ساخت کمافی الصراح و شارح فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح دانسته و ظاهر وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغ

بر منارهای افروخته اند زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها به راه روند **قوله** الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند
برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا تیر شته فصل دارد **قوله** نخلبندم الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که باغبان
بجنگ نیز بدو مرا از نخلبندی من اینجا گلدسته بند خواهد بود و تجنیس در مصرع دوم یعنی شاهدم و لیکن از کنعان نیستم
که اخوان به عداوت من کمر بندند **قوله** صاف بفتح و تشدید فا جمع صف یعنی جای صف کشیدن و
تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و بند **قوله** شاطر یعنی چالاک **قوله** غرض نقشی ست غرض
تصنیف کتاب **قوله** مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض
برای پایداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند
تا موجب ترقی درجات جنت گردد **قوله** رعنا و بلغت رعونت بمعنی خویشتن آرایی نوشته اند و در صورت بمعنی
آراسته و خوش که محاوره فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل
رعنا گلی ست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست **قوله** حدایقه علیا در عامه نسخ علیا بعین مهمله و کتابت
بالف کشیده هست و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه
و بای موحده است قوله تعالی حدایق غلبا بمعنی باغی که درختهای آن بهم آورده دارد چنانکه در صراح ست
و قوله حدایق غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیار
پسند آمده که روضه غنا و قریه غنا پس در صورت روضه رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا
دیده شده **قوله** چون بهشت هشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و نخلستانست بمناسبت
آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بنا هشت باب برای
همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه ست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه
قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره
بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا عزل نمود مولف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت
معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار میرود

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه
افضل المحققین عبد رساله سازد وسیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا بمعنی پاییدن و دارندگی
ست یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پاده بمعنی رمه و دواب ست پس بمعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایا ست و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز
از نوع خود ست درینصورت مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین ببای موحده بسته اند خطا ست
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال
بود که بادشاه نشنید و نفهمید **قوله** سقط در صراح سقط شکوهیدن و خطا نمودن پس بمعنی چنان باشد که سخنی
که در خور بادشاهان نبود گفت گویا از پایه عقل بلغزید **قوله** دست بگیر بهترین توجیهات اینست که گویم
که چون جای گریز نماند ست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام ببادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند
شمشیر بدست بگیر پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط ست چرا که درینصورت
فاعل بگیر پیدا نمی شود و نیز گفته یا گویم دست آن شخص بگیر شمشیر یعنی زبانه شمشیر ست مثل سر نیزه و
عصا اما چون در استعمال بستن تیغ و شمشیر آمده و میگویند بسپر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و همینی مناسب عبارات سابقه ست فقیر مؤلف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مروت ست بخلاف توجیه اول زیرا که شمشیر زد آنجا
از عدو ست و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سپر زائده محض باشد بخلاف عبارت بسپر تیغ فتح بلاد
کرده چه آنجا مجاز ست پس از یک عالم نباشند **قوله** اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ **قوله** سنگیست مختصر یعنی مقصود ست که ما فی
الضمیر یعنی کسیکه مقصود مرا و نیک باشد **قوله** والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را **قوله** ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن ست
درینجا اگرچه یک شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه صیغه کلیه گفته و این نوع
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ع دشمن آئینه اند آنها که اهل غربت اند + خلوتی کا بنای جنسی کنید
آنجا گنجایش نیست + زیرا که لفظ کنید دلالت دارد که مراد او یک شخص ست پس ابنای جنس گفتن خطا با
و صحیح هم جنس ست مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صنم و بکم و حور و پل چنانکه گذشت لیکن این تقسیم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

مر تقدیر با شل ابوطالب کلیم که اوستاد قرا عاده است با نقد مضائقه نتوان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرت
نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنها چنین باید
و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و قال این هر دو
واحد است **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی درآمد و این بیت بخو
خواند **بیت** راستی فتنه انگیز است سرو قامتت ✤ هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست ✤ از
راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران درین لطیفه نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس
راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند از جهت
رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درین شعر درینصورت مقابل
آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه بروزن لاغر و بمعنی ضعیف مطلقا خواه آدمی
خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر بروزن نوشته اند محل نظر و اینکه در شعر عربی بمعنی بیت لفظ
لاشه برای حمله موقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
و اگر ترکیب مقلوب شود نیز ضعیف می شود که از لغا صادق شود و آری حقیقت گویند که حیوانات
مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضی
از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثر بی واو درست اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیح است
و اگر بمعنی رفیع بود و اولا چنانکه در سامانی است که بالا بمعنی رفیع و بدل [illegible] لغت دیگر نیست پس واو
درست بود لیکن بر گفته سامانی نظر است چرا که والا بمعنی بلند بحسب قدر در شعر [illegible] است چنانکه در رشیدی
است و اگر بالا هم بمعنی بلند باشد معنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست نشود **بیت** بروز واقعه
تابوت ما ز سرو کنید ✤ که میرویم بداغ بلند بالائی **قوله** [illegible] وزن [illegible] تخفیف تم
تشدید بمعنی ناپسند داشتن **قوله** با سب صلاح یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر [illegible] دانائی **قوله** انشا
[illegible] یعنی گوسپند پاک [illegible] [illegible] آن [illegible] **قوله** اقل
جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است [illegible] که آن [illegible] خدا ان
روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

کہ خالی ست چہ بیشہ بہای موحدہ و شین معجمہ بمعنی جنگل و نیستان کہ مرتع درندگان باشد و بعضی
گفتہ اند کہ بہای فارسی و سین مہملہ است بمعنی نہالی و لحاف و این بعید ست بلکہ غلط از آنجا ناشی شدہ
کہ اکثر مردم بی تحقیق ہندوستان پلنگ جانوری را دانند کہ بہندی چیتہ خوانند و برای او در موسم
سرما لحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطا ست زیرا کہ پلنگ جانور دیگر ست کہ بعربی
نمر خوانند و چیتہ دیگر و چیتہ را در فارسی یوز گویند نہ پلنگ چنانچہ در کتب لغت مرقوم ست **قولہ**
آن نہ من باشم کہ روز الخ بدانکہ لفظ آن اشارتست بہ بعید و این اقرب پس درین بیت اشارت ست
بدانکہ شیر ہمیشہ ازین بعید ست و کشتہ شدن قریب و در مصرع قصر شیر واقع شدہ فافہم **قولہ** روز
ہیجا ظرف ست متعلق بمصرع اول و من حیث الظرف بمصرع دوم و بازی کند بقرینۂ عطف از جملۂ دوم
محذوف ست یعنی ہر کہ جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکہ بگریزد بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدہد لہذا فرار از جنگ کفار گناہ کبیرہ شمردہ اند **قولہ** ایکہ شخص منت
حقیر نمود الخ درین مصرع شخص کالبد و جسم یعنی ای آنکہ تن مرا حقیر نمودہ است و نمود درینجا لازم است یعنی
ظاہر شدہ اگرچہ بمعنی متعدی نیز آمدہ **قولہ** تا درشتی الخ کلمۂ تا درینجا بمعنی زنہار ست چنانچہ در رشیدی
و درشتی درین مقام تن آوری و فربہی اگرچہ بمعنی از کتب لغت [illegible] لیکن ازین بیت [illegible]
باب سند ست **قولہ** آوردہ اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردن ست و جملۂ آیندہ مفعول این و میتواند کہ
لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جملۂ آیندہ بیان خواہد بود **قولہ** پرواری جانوری کہ در خانہ
تابستانی بندند برای سردی تا فربہ شود و پروارخانہ تابستانی ست و یای برای نسبت و آنچہ بعضی بمعنی پروردہ
دادہ گمان برند خطا ست چہ بدین معنی پروردہ ست نہ پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکہ مجاز باشد
قولہ تا جامہ زنان الخ کلمۂ تا درینجا نیز بمعنی زنہار ست و بمعنی غایت گفتن از بلاغت دور افتادہ
است اگر گوئی چرا یای تحتانی نباشد کہ برای تردید باشد درین صورت بپوشد بصیغۂ اثبات
خواہد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گوئیم صاحب مذاق میداند کہ این موقع تردید نیست
کہ احد الامرین اختیار کند بلکہ مطلب آنست کہ کوشش کنید کہ کار مردانست و تقاعد نمائید کہ
شیوۂ زنانست درین صورت یکی امر خواہد بود و دوم نہی و مآل ہر دو واحد ست دوم تاکید اول
باشد و مقام مقتضی تاکید ست **قولہ** تہور زیادت شدن درینجا کنایہ ست از مردانگی بافراط [illegible]

یعنی که بموجب قول حکما مذموم ست **قوله** دریچه بر هم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهور ست و وجه زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر ست هیچکس ننوشته و همچنین لفظ باغچه و تخاطر میرسد که در اصل ایزه بزای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچه مبدل و مخفف آن و نظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد لیکن لفظ دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس از تکلف این همه نباشد ظفرا گوید ❊ روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز نیست ❊ ورنه از تنگی اینجا نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل است **قوله** بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورد و ندر بواجبی که یا زائده مشهور ست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قدیمی و جدیدی و زیاده و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست در کلام اوستادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا گوید ❊ من ذات علی بواجبی نشناختم ❊ اما دانم که مثل او ممکن نیست ❊ و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ❊ تعبد جلوه حسن کلام من اند خت ❊ قبول شاهد نظمم کمال نقصانی و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان ست ❊ اگر نه لاف زمنت داشتمنت بودی ❊ بکسر نیز نبادی خدای نقصانی ❊ و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف کرده میخوانند و همچنین یای شکاری بمعنی شکار و نخچیر دیده شد و درین مصرع نور الدین ظهوری یاع چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را ❊ و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخچیر آمده چنانکه فرمایند ❊ دلم رمیده شد و غافلم من درویش ❊ که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد ❊ و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق و شیدا و واله **قوله** همچنان در بندالخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرعه اول محذوف ست یعنی هر چند تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکنند چنانکه گویم هوشمن و کشن کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زیدپور حکایت طائفه دزدان الخ منفذ یعنی جائی و ربلدان بضم جمع بلد
یعنی شهر قوله مکاید جمع مکیده بمعنی بدسگالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاست
و بعضی مرعوب بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازم ست
که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه
بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست قوله منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای
یقال رجل منیع و مکان منیع قوله درختی که اکنون گرفتست پای ۞ بنیروی مردی برآید زجای الخ
شارح فاضل پای را اینجا بمعنی استقامت گفته و ایزدبخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز توان شد و بعضی از
فضلا گفته اند سند برای معنی ضرورست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ع درخت
کرم هر کجا بیخ کرد ۞ گذشت از فلک شاخ بالای او ۞ گر امیدواری کزو بر خوری ۞ بمنت منه اره
بر پای او ۞ و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ع پای پیش آمده است پیش دیوار
قوله پای بمعنی بیخ ست و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسبست اگرچه بمعنی استقامت نیز استقامت
دارد قوله سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ بیل به میم ست و در بعضی بپای موحده هر دو درست
... اولی مبالغه میشود و مقابله آن از جهت مقدار با فیل بیست و رعایت قافیه موافق قدیم
اولیل می آید قوله بل الخ ماخوذ از هلیدن بمعنی گذاشتن قوله بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل
گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند ظهیر گوید ع اگر متابع انسان فلک شود عجب ست
که جز متابعت گاو کی کشد گردون ۞ و ظاهرست که از گردون اینجا چرخی باشد که از اسباب جر ثقیل
ست برین تقدیر یعنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نتوان کشید و مخفی نماند که گردون مرکبست
از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و
تبدیل حروف علت بهم بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کمین گاه کمین نهان
شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین
کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت کمین
کردن و کمین گشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل
بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند قوله او لتنصر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی تفصیلی که از کلمه تر مستفاد میشود در بر دارد و بعضی
گویند که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرد می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده
کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید الخ در مؤید مصرع
دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارتست
بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاهی
برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در اینجا دخلی نیست محض تشبیه
در رفتن خورشید است بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت
در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی
چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارتست از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت
است آن سیاهی باشد و این سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه
پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم یعنی
لغوییست بمعنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب است از اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقیید
کرده اند مؤلف گوید ضعف این ظاهر است **قوله** بامداد النا الیف و نون بامدادان زائده است از عالم
صبحگاهان و اصل بامداد است و بام تخفیف بامداد است **قوله** ریعان بفتح اول و سکون تحتانی
اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست **قوله** تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار است
قوله افعی در صراح مار سیاه بزرگ **قوله** طوعا و کرها بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
در محاورهٔ فصحا شائع است **قوله** ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
بر فطرة اسلام بعد از ان مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ رح و مولانا
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطرة خلق چنانکه در آیه
کریمه واقع است فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد
علی الفطرة بدان **قوله** خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون ظاهر و درست
است یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف بعید است که خاندان نبوت

تقدم یا غیر صحیح است و گم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری
خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی بمعنی جمع نیز ازان اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن
جنس است نه جمع و در عربی بنظر آن الانسان و اراده جمع از جنس صحیح است قوله دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او
قوله حسن جلباب الخ یعنی آداب خطاب با و فصیح و شیرین است و همچنین قاعده بازدادن جواب بآئین مردم
او را آموختند قوله جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان قوله تعدیت بدر تا الخ در سائر
نسخ عندی و اقعیست و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
نهاد داده شده ی بشیر یاد نشود و نما یافتی نزد ما یادر مابین که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود وقتیکه باشد طبیعت
طبیعت خبیث پس نافع نیست آداب ادب آموز بیبهره بران مترتب نمی شود قوله در باغ لاله روید در
شوره بوم خس الخ چون کلمه روید لازم است حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز
بود و نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظه آنکه باران خود می روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دور است قوله اوباش جمع بوش یعنی مردم مختلط و
اوباش جمعست بر غیر قیاس قوله مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار صحیح
و مغار و مغاره بفتحها سمج و سمج در رشیدی بضم سرداب زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافران
نیز سازند قوله زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان
تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات مذکور نمی شود و تخم سعی و عمل را در آن ضایع مگردان زمین شوره قابل
کاشتن نیست همچنین سفله که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای
وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهر است چراکه برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و
در زمین شوره تخم سبز شود و پس بسبب برآوردن خوشه بر زمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل
بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه البیان حکایت سرهنگ زاده الخ قوله اغلمش
بفتح و شین معجمه نام بادشاهی قوله کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در
عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست حاشش
قوله توانگری بدل است نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و بموافقت فقره دوم واقع شده و
در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو است میگوید که در نسخ

صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این نظر بلفظ عقل که در فقرهٔ آینده است مناسب تر نماید
قوله و اقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مرا از حسد ایشان بیمی
نیست و در سایهٔ اقبال پادشاه محفوظ ایم قوله گر نه بیند بروز الخ شپره چشم کسیکه چشم او
مثل شپره باقتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره قوله راست الخ یعنی راست
نیست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر ست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
هزار چشم چنان کور بهتر ست **حکایت یکی از ملوک** الخ قوله ادبیته (?) الخ یعنی آزار در رنج
قوله کربت یعنی اندوه قوله ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
شدن ست چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل
استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع ست و اینرو بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل
دیوانست بمعنی مذکور و لا مناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده اند
که چون در اصل لغت بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل
دیوان ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشة فی الاصطلاح خالی از مسامحه
نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان
کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آرند و در
مجرد این باب نیست بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل
نوشته که فعیل ست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید
و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل خزینه بمعنی خزانه و خزینه در کتب لغت
بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس
بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات
حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم ست که قریب چهار صد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و در عمر
بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند
خواهم کرد فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در دو سه روز باز آمد
و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی آورد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد **قوله** ضحاک گویند که
ضحاک معرب ده آک ست و آک عیب ست و ده عیب این بود درشتی و کوتاهی قد و بسیار گرسنگی و بسیار خوری و شیر چشمی و بسیار
خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بدلی و بیخردی **قوله** بجان بپروری یعنی لشکر را
بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت پادشاهی بغلامی الخ قوله** دیگر
بار لفظ دیگر در اکثر محاورات بمعنی بعدیت واقع و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه اینجا بلکه اینجا
بمعنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف جمع ساکن یعنی
گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این غلطست اول آنکه جمع ساکن نیز
نه ساکن کشتی دوم آنکه در غلامان کس دست زدم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی الخ حور بضم جمع
حوراء بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را
مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بقاعده فارسی جمع کردن مثل نساها
و اکابران و کتب ها و اسباب ها در غایت رکاکت ست مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و نون جمع
کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم میدهد سر رشته امالها ؎ و همچنین محسن تاثیر
و دیگر جا گوید ؎ مداخلهای خوبی را در آمد و فرقی در الف و نون و ها و الف درین قسم جا ها
هیچ نیست **قوله** فرصت الخ لفظ با در مصرع اول و در مصرع دوم بجای موحده است و آن بمعنی واو عاطفه
چنانچه نظامی گوید ؎ بلیناس با کاردانان روم بهم سوی کید رفتند زان مرز و بوم
برای جمعیت ست و ضرور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد و درینصورت اشکال لفظی
این بیت برطرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده باشد
و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز ست اینست مفاد شارح فاضل و چون امیر بخش رساله از قواعد
فارسی کماینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای هرمز است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله قواعد
معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتواند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم التقدیم

بر موصوف و این در فارسی شایعست لیکن حق اول ست زیرا چه مقصود اصلی هم فرا ست و قید را
دخلی درین باب نیست **قوله** رباعی الخ رباعی بعین مهمله چرانندە و نگاه دارندە شتر اشتی که بفارسی چهار
خوانند و تخصیص زدن بار رباعی از انست که کار رباعی اکثر بار اقتد بسبب بودن او در مرغزار **قوله**
بشارت در صراح بضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن **قوله** وداع در صراح بفتح اول بدرود کردن و در کلام مجید
بفتح واقعست پس بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بر بالین تربت یحیی الخ** **قوله**
همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقعشده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه
باطنی را سوی من دار **قوله** ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** نرسید
متعلق نرسیدن مصرع دوم ست و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که نشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر ست
که هر یک و تیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد **قوله** چشم نیکی یعنی توقع **قوله** دماغ بیهوده
الخ دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده **قوله**
روز داوری است مراد ازین روز روز قیامت ست و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمست اشاره
بدان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**
حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیعیان مشهور تر با آنکه بعضی بر لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است **قوله** ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر ست بهر جهت
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله است **قوله**
آنچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین جا
انچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده **بیت** که نادان تر از جاهلی کار نیست چه جاهلی کار ترکیب
شخصی ست که کارش جاهلی باشد **قوله** ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت ...
بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** صره بضم و تشدید
همیان **قوله** شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح ست و بعضی گویند که در اصل بمعنی
ترس ست و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده **قوله**
غربال بمعنی گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست **قوله** غربت

از صراح وغیره بکسر یعنی آزمایش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعد حیرت بفتح بمعنی آگاهی گفته لیکن
در صراح بمعنی حسرت بدون تای فوقانی **قوله** صولت و بدبست **قوله** پرهیز اگرچه مشهور در
هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته **قوله** غالب
همت ایشان الخ بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقع است درین صورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که هنگام الخ لفظ
که درینجا بمعنی هر که هست و ضمیر شین در مصرع اول بسوی تابین راجع است و اضمار قبل الذکر
در فارسی شایع است **قوله** مبذر بتشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر یعنی اسراف کننده
قوله کفاف بفتح اول یعنی بسند **قوله** اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است
و بفتح خطاست و این اقتباس است از آیه کریمه المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند **قوله** مناسب حال ارباب همت الخ اینجا دو نسخه است
و بهو تنکه کاف بیانیه یا قیل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل
مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت آخر لازم میبین یعنی بتقدیر اول چنین باید
آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلا امید
امیدوار کردن و نومیدی باز گردانیدن از مروت دور است و بحذف خبر آنچه فرمودی [illegible] درست
اول از جهت است که لائق مخاطبات پادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** مردی
خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست [illegible]
چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرور نیست و مال هر دو واحد است
و نتوان کرد [illegible] چنانچه پیداست که در واقع انشا است یعنی مردی خود در طمع بازکن و لهذا شارح فاضل
نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و دیگر آنکه بخشش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
گیرد در باز کردن بمعنی کشادن است فقابل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی بست در
نیست اینجا مرزا نوشته که فراز کردن لغتین است فافهم وهم از شارح است که نتوان کرد دو معنی دارد
یکی آنکه نباید کرد و دوم بمعنی مقدور نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن است قوله شاید بفتح شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریب است و بمد شین بی اضافه آنچه در ایران نگاشته و در توران نخوکیر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان قوله اذا شبع الکمی یصول بطشا الخ شبع بوزن علم و کمی بوزن نقی یعنی دلاور و یصول یعنی حمله و خاوی یعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله معزولی به الخ یعنی معزول بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد قوله بطش یعنی حمله کردن قوله گاه افتد یعنی گاهی اتفاق افتد قوله تلون یعنی از رنگ رنگ بودن مزاج پادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را نظر بمتابعت و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بمعنی کسی شاد شدن قوله عیان بفتح اول شهرت دارد و بکسر اول افصح است کما فی الشرح قوله خراج در صراح بتحقیق با جیم و در فارسی بکسر شهرت دارد و بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف یای مفاعله از آخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده موقوف بر سماع است از زباندانان آن ملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه در میان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوسته نوشته الله و الله الهادی الی سبیل الرشاد قوله پا به تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش و غم و غصه که از راه مفلسی کشی قوله پا جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گله آورنده باشد و جگر بند بعبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات یعنی مال و فرزند آورده و نزاع عبارت
از پیادگان و در ینصورت معنی چنان میشود که اگر جدا از روی اختیار کنی یا خود تصدیع کشی یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسپار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باش تا ترا ایذا کم رساند **قوله**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته باشد و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و برین قیاس فراخ
روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت وقع تو باشد الخ و در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض
رفع برای اول کنایه است از معزولی و دوم عبارت است از رفع سعایه که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** عار یعنی سخن چنین **قوله** نخره بضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** حسودان شارح فاضل گوید بفتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن برای جمع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم توران و اما لیا باشد **قوله** بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق معرب تیریاک است معروف و بمعنی مطلق پازهر مشهور است و بعضی گویند
بمعنی افیون مستعمل است مؤلف گوید غالبا اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تیریاک نامیده اند **قوله**
بهم برآمد یعنی در غضب شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
است و آنکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازا درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معزز و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزن یا اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود و اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث است یعنی خوردند مرا کیکها چه
براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم است بر لا تحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور ستمکار من و مجاور
انتهت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است **قوله** فلله حسن الطاف
خفیه یعنی پس جناب باریتعالی را لطفهای پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه عسی

آن نکته گشته یا نیکو خبر آنگاه یعنی شاید گروه و را رسد چیزی را و آن نیک باشد در حق شما **قوله** پای بر سر نهند
الخ یعنی بظلم بر خیزند و پامال کنند **قوله** دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم
ولایت چنین باشد **قوله** دوست همدم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار **قوله** فی الجمله
در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال
نموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع ست بهمین معنیست و در هر دو معنی قلت وسعی
باخود دست **قوله** ملک مور و شر یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر ست چرا
که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت **قوله** حجاج بضم جمع حاج یعنی حج کننده
قوله تلاطم تفاعلست از لطم یعنی طپانچه زدن پس انچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو جا
نوشت یکی اینجا یعنی سوال کرد و فرمود که از راه خوشنمائی ست **قوله** کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست
و آن آوردن دو لفظ ست بمعنی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی
مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته **قوله** گزدم در رشیدی بکاف فارسی ست و
شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و رای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که بدم بگیرد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود **قوله** ادرار
در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب سر روزه مستعمل شده **قوله** جفا گفت
یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
این گفتن مخصوص ترک دیده شد **قوله** آن گریبان گرفت آه لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلطست
بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف گوید
لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گنیون ست بنون غنه و واو که در هندی گتابی نیز همین معنی
آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده
که فقیر از بدان ملهم شده بحمد الله تعالی **قوله** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در
مقام تعجب مستعمل باشد و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قوله**
سخن در پیوستیم و در بعضی نسخ لذمر دری سخن پیوستیم واقع شده بر تقدیر پیوستن درینجا متعدیست

وآن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت است چه
حیله پیوستن لفظ در نیاید بلکه بسخن پیوستم است و نتوانند که موافق نسخه اول کلمه با از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله زله یعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند بر این تقدیر
معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرور است قوله عذر جسارت جسارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم یا دلیری که از یاران در ایام
غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم قوله از دیار بعید الخ متعلق است بکلمه روند و عبارت از
بیان بعید خواهد بود و بحذف عاطف قایل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد قوله جلسا
جمع جلیس یعنی همنشین حکایت ظالمی قوله دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد است و دمار در فارسی بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آوردن درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمود
یعنی هلاک یا از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله طرفی
یعنی اندکی قوله ذمائم جمع ذمیمه یعنی چیز زشت نه بمعنی صفت است چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا
درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود قوله بسلطنت نخورد مال مردمان بگذاف الخ سلطنت
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در مصراع واقع شده پس بگذاف بیان این خواهد بود و
و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که گذاف است نخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد و بعضی باید که
نخورد و بیت آینده علت این است و ظاهرا اصل نسخه ز سلطنت بکلمه زا که مخفف از است یعنی
قوت بازوی منصبی از جهت سلطنت دارد درینصورت بی تکلف درست می شود گذاف بفتح
سخن بیهوده است و در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص مشهور شده و حاصلش
بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است درینجا بمعنی اول است قوله ناسزائی را

پس اگر یعنی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیر است که جزای آن محذوف شده
باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی
باشد که اگر ناسزائی را باختیار یعنی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه
دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عرفی
نوشته اند لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مؤلف ظاهر نشود و اگر یعنی بنید بصیغه جمع غائب باشد موافق آنچه
مجد الدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایز است
و از مؤید بیت بدنی آرد چنانکه استاد عنصری گوید ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی
که آفتاب برآمد به پیشگاه حمل [illegible] بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان جزا و شرط است **قوله**
پس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** زهره آدمی **قوله** صاحب
کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که عاد اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته
میشود چنانکه مرتبی هاشم را هاشم برین تقدیر اوی بنیایه یای نسبت و دو یای که یکی یای نسبت
و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها صحیح باشد و حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست
زیرا چه پیدا است زهره انسان است یک و در را اینجا دخلی نباشد **قوله** جلاد و بدانکه جلاد آنست که جلدی کشد
یعنی در او چیز زند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در ضربه علیه
اینجا بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و جلاد شمشیر زدن بیکدیگر [illegible]
که مناسبت با بیت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود تحریر شده یا میتوان گفت که [illegible]
از [illegible] یعنی پوست پس یعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی هر دو یک [illegible] اند هر دو
معنی استعمال کرده باشد **قوله** اکنون با در و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده
نظر بعبارت ناز فرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح نظم اول بتخفیف واضح می شود یعنی همه
و گاه حقیقه و یعنی مال و متاع مجاز او در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا و پس حطام
دنیاوی بنابر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیار است چنانکه
در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت هست مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عام است بسوی
خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

از نسبت وجود بشر بیست هر چند مادر و پدر را و را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف
مخلوقاتست هر چه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرو لیث** الخ عمرو
درینجا بفتح اولست و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و آنکه شارح فاضل بدون
واو نیز درینجا درست داشته خطاست چه عمرو لیث بفتح اول ست چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد
نه بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر
درینصورت یای مصدری وجهی ندارد مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند
چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** کاندر آماجش الخ
آماج با لف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل
که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده به هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصیب
کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نوروزن گفته اند و آن شهریست مابین
هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمال ست در صورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خواند
قوله مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی بمال او فرو
قوله بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی
گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچیز گروی درینصورت
احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده **قوله** تقیتی را کلید الخ اینجا بمعنی بهراسست یعنی
شنته از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موذی میگذرد و او بدین آزار تواند داد
پس متکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز داوری هست گفته شده و آن
کمال بلاغتست بکذا ینبغی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این
از اضدادست و اینجا مراد اولست چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این هم

عبارات در مقام دعا بیشتر از خود بکار برده می شود مشتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است
لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم است **قوله** برملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت است از مربی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدی است که جمع ید است و ید در اصل
بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده و اینجا بمعنی نعمت است و این
تحقیق مبنی است بر آنچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق آنست که بمعنی نعمت حقیقه
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در هر دو معنی
و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید
درین بحث است چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود و نیز
ابو عمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی بعکس
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدا یعنی منت
نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب است بسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم
چنان مستفاد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفیت است بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتها
که منت دران باشد و این را بر منت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
منت است و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه [illegible]
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت
بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از قبیل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی
نعمت باکه وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر است **حکایت**
یکی از ملوک عرب را شنیدم الخ متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله**
مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار **قوله** سیانه بعضی از شارحان گویند سانه
بمعنی [illegible] است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سور گویند و گاهی

بمعنی جمع مستعمل شود و از ینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمع است و ملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سائر مشتق ست از سؤر بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سائر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه از ینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سائر بمعنی اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهور تر نیست در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهر تر ست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سؤر بمعنی بقیه اقتضا می کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سائر بمعنی اکثر ست و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری **قوله** ستهاون بمعنی سستی کننده **قوله** با اسپ گرد و در نظر گردد در ینجا بمعنی شود و بر گردد
هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** سیم در و ایشان الخ حیف در ینجا بمعنی ستم ست و طرح نیست
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایا و زیر دستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده که کلمه با در بطرح برای سببیت ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی و به توانگران دادی که ایشان بر عایا
و دیگران بطرح دهند یا آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت انتفاع منظور
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن ست و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض ست و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی در لغت ست نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای بچاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت **قوله** از بستر پرسش الخ از علامی شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر ها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نمی رسد **قوله**
بر کنند یعنی بر هم زند **قوله** که خاک بر سر ما الخ عبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل
شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر صدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بر وزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** درویشی مجرد الخ از آنجا که فراغت الخ اگر

فراغت درینجا بمعنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود یعنی چنان باشد از انجا که ملک قناعت
فراخی دارد یعنی از رسم انجا فراغت و بی پروائی ست درویش سر بنیاورد و نیز اخ بمعنی فراخی نیز آورده
درینصورت معنی چنین میشود که از بسکه ملک قناعت فراخ ست درویش توجه بسکه دنیا نکرد و بسبیل بسیعه
بادشاه نمود و سر بنیاورد **قوله** باشد از خاک الخ لفظ از درینجا مخفف اگرست **حکایت** بادشاهی
اگر زوال نبودی الخ **قوله** بادشاه نظر بر تغیر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف بر
احوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات
فانیه دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیراکه مدعای وزیر آنست
که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت ست لیکن هنری نیز دارد که بسیار کس ازان منتفع میشوند
مثلاً اگر از پدر سلطنت میرفت بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیری کی میرسد
پس زوال همین زوال نباشد نسبت بعضی هنرست بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهترست از فائده
که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه غرض
بادشاه اینست که بادشاهی حلاوتی نیست که بی حراستی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و که از
فردی بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این
عیب وجه صفت کمال ست که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت ازین فائده خالی بود
حکایت یکی از وزرا پیش ذو النون مصری الخ **قوله** گر نبودی امید راحت و
رنج الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل
گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود یا لفظ راحت را
استطراداً باشد که بمحض تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند اگر
نیک و بد شود یا منعمات متنعم و کمر سکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
بخود معلوم نیست و امثال این شایع ست مولف گوید برای تقدیر این دو تقریر علیحده نمی تواند
شد زیراچه درصورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
صحیحه بخط شیرازیجای امید لفظ خیال دیده شده درینصورت آن تکلف برطرف میشود
لیکن خیال راحت را درینجا دخلی نیست بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع هر ملک رفتن درویش نمی‌شود پس درینصورت شین لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله
همچنان که ملک ملک نبودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی پادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی الخ قوله موجب خصمی الخ در اکثر نسخ بموجب بیای موحده است و در بعضی
بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب
بر خود اختیار کن درینصورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذوف
شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شارح فاضل گوید موجب درینجا بفتح است حکایت آورده
اند که وزرای نوشیروان الخ قوله مهم در صلاح کار سخت و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم انداز دو همت
سوی خود کشد و لهذا امر عظیم را مهم گویند قوله هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقع است
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی‌شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادی
معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین آمده قوله مزیت بفتح و کسر زای
معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلبه و زیادت قوله مشیت یعنی باراده الهی و بعضی گویند بمعنی مشیت
اخص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات
الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سیاحی
گیسوان تافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند قوله
نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا امر بزیردستان قوله بخیر توسط
کردی یعنی در اصلاح همه واسطه خیر شدی قوله بافواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه
بدین معنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنی همه برآوردند
و طلاقت لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده می‌شود زیرا چه افواه بمعنی دهانهاست حکایت
یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ قوله دهان جوشنده و غضبناک و این حرف
صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود صدق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی
قوله من عمل صالحا الخ کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای
ضرر ذات خود قوله مستمند بفتح حاجتمند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینکه

آنرا کلمهٔ واحد گمان برده خطاست **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر
زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که
شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظر است و لهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در
شرح سکندرنامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم
الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کاری نیفتد حتی که بعضی
عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
مثلا شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر
حکایت گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و
فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او
بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در رسیدست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد بادشاه
ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان عادل
وغیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضولی الخ فضول یعنی زیادت
است و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن
طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده
قوله خصیب در عامهٔ نسخ بصاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغهٔ تصغیر **قوله**
تمانعت در مصراع تمانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه **قوله**
صخرهٔ جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بدین لقب شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
که عفریت لقب او بود **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمهٔ گوگرد و آن بدبو باشد لیکن
در قاموس یعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت
دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار
از آن پیدا شود بدبو باشد **قوله** وآن که بغلی الخ یعنی با وجود چنان زشت روئی گنده بغلی چنین
که نعوذ بالله منها **قوله** مرد از آفتاب الخ مراد مهر و دال مخفف امرداست و آن مدت ماند

آفتاب ست در برج اسد و در مدار الافاضل ست که بهندی بهادون گویند و هفتم روز از سر ماه بدانکه
درین مصرع تشبیه مفرد ست مرکب یعنی گنده بغل او شبیه مردار مردار آفتابست که گرمی آن در
ولایت سرد سیر اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره ٭ عمر برفست و آفتاب
تموز ٭ اندکی مانده خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوشش در آمد و مهر بکارت او بر داشت
قوله جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** متعود بدال مهمله یعنی خوگر **قوله** در مفاوضه الخ یعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست **قوله** سنگ نشستین گنده دهن و بعضی گنده بهاق نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کرود ار یعنی فرماندهی که بگیر و بدار عبارت از آنست و بعضی کر و فر نوشته اند **باب دوم**
در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** درویش مبدل
در یوزه ست بزای معجمه یعنی تجسس کننده از در ها پس بضم اول که بعضی خوانند خطاست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسائی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی انچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم **قوله** وزندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس تفتیش مکن چراکه محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت قوله** درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از سر بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه انه کان ظلوما جهولا **قوله** استظهار یعنی قوی پشت
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیز
که تو لایق آنی و مکن با ما انچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی حیثیت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و او ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد بلکه صحیح میگویم
ست و جمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح ست
کذا قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرورتهم نیست ربط

سعدی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان‌تر است من حیث المعنی و نتوان گفت که واو عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهتر است **قوله**
درویش بی‌عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند **قوله** مردم یعنی درنده مردم **حکایت** تنی چند از روندگان الخ **قوله** مرافقت
نکردند در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی شرحی کرد
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قوله** ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چاروپایه باسعی کنم
همراه شتر در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش است و حاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی‌خبری هم خدمت کنم **قوله** ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقرا جامه ژنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد برای تفرقه مابین قدر بس است که روی آنها در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هر دو در یک صورت است و این مصرع تغیر
فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است ایزد بخشش رسا گوید یعنی
این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و بعضی اندراجوا
بشرح خود نموده و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس است هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی مردم
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید **مصرع** هر کرا جامه پارسا بینی + پارسا دان و نیکمرد انگار +
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید **مصرع** عزیزی که از درگهش سر بتافت
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق ژنده پوشیدن
را عارف توان گفت و اعتقاد لیسا بیست درویش که روی او در خلق است یعنی خرقه پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
ندارد و شیخی نتوان گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آن قدر
بس است هر که را روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس است زیرا که چنین کسی را اولی شناسی بدین طرز تغیر میشود مؤلف گوید که توجیه دوم و آنچه در سابق

از فضلا

از فضلا نوشته شده و از روی حاصل یکیست و توجیه اول ظاهراً صحیح نباشد چرا که درینصورت لفظ اینقدر
زایده محض بود پس همچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی
که بخاطر فاتر فقیر از رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق بسند است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد هرچند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ ست و مصرع اول
مسند و درینصورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس است
نه ترک جامه تنها **قوله** قزاگند و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر تیغ و تیر بکار نکند و در
حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گویند **ع** بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار کش تن
بود از بار قزاگند شکسته ؛؛ مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که نگنده
زنند و ابریشم خام دران بجای پخیه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه پوشش سلاح
جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاگند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع ست گرفته
آید یعنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست پس مراد آنست که در بستر لباس
مردان مردانگی بظهور آرد نه لحاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا این پوشش
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگرچه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت ما صرحا
عارفانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی گشاید
چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
عمل کوش هرچه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** و سج در صراح صفکوران
پیرایه و جواهر نهند **قوله** وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد ست **قوله** منجلاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین و مانند آن تمام جمع شود

زینت و اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل ولای نوشته و همین بیت سند آورده
غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
منجل که مشتقست از ولز لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب چینی و بدگوئی ست و بعضی گویند
پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت اذا یا من تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان
جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی آنچه در باطن منست و پنهانست
و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درین صورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و
بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه میشماری نیکوئیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی آنچه در پنهان من ست و این بعید ست
قوله طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست
و در کلام اهل یمن بمعنی نقره ست و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در
مدینه بود که او را عبد النعیم و طاوس الجحیم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه صلحا ست بسوی خاص
قوله برکه کلاسه کلاسه بضم نام برکه ست و شارح فاضل نام حوضی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** هلاکت تا ی
فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش
میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی وقتست
که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت که از
پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار
الخ یعنی مشاهده نیکان که عبادت ست از عرفا در میان تجلی و استتار ست آنرا بینامند و از خودی باشند

قوله باز از خویش الخ یعنی تیز میکنی باز از حسن خویش را و آتش اشتیاق قوله شاهد من آهوی الخ یعنی
کسی را که دوست میدارم او را بیواسطه یعنی بی پرده چون لاحق باشد و بسبب حالتی که گم میکنم راه را و حال آنکه مشغوف
غیبت که هی افزود آتش حسرت را و همین باز میکشد آنرا آب دیدار خود و برای همین حق یعنی مرا سوخته
و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بیان می کند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
است و گاهی دیدار همین تجلی و استتار است درین صورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در بیت و در حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن و مینای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود درین صورت زیاده یا ضرورت نیست چنانکه عراقی فرماید ٭ حسن زیباست خیل عشق آورد ٭ و ازین
عالمست بوش و موش یعنی بویش و مویش و زیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و پسر قصاب و دولت
چون الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در واو پس از آن
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود به یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا تغییر آمده کلیه است کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پدر هود و نام شهری که مسکن یعقوب علیه السلام در آن بود و در مدار الافاضل
یعنی پدر هود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه جهت
جهان یعنی روزگار نیز بکسر صحیح است و مؤید است آنچه فردوسی گفته ٭ ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواهش بی
گمان چه بود و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله گهی بر طارم اعلی
نشینم الخ طارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قبه و خرگاه و خانه بلند و بعضی گنبد و سراپرده گفته اند و در حل
لغات کوشک و دیدگاه تا اینجا تحقیق و معنیش ظاهر است چه بر طارم اعلی نشستن کنایه است از ارتقا مدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع است بر خفایا و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایه است از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی نسخ نیز بزیادت یای تحتانی دیده شده و شارح فاضل گوید که معنیش

است که گاهی صعود به چشمهٔ هم میسر و نباید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و بخصوصیت
مصرعهٔ اول محمول برظاهر خواهد بود و این دخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر شود دیگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشت که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بصید ورا این کلام از عوام هیچ نهج بروی
عاید نیست مگر از راه اعتساف مؤلف گوید بر صورتیکه کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخه قرار دادن و توجیه معنی
آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود و لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افادهٔ پوچ درین بیت
کرده پشت را پشته خوانده اند اما نتوان گفت که مصنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
نسخهٔ دوم سر و مصراع محمول بر ظاهر شود و هر یک و تیره میکردند غاشیش سر و پا کنایه از کمال ترقی
و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بر یک
الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر دست از
دو عالم افشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
است و آنچه در بعضی نسخ سر دوست بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت**
در جامع بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تریم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان
اراده بیار اسپ اراده کامل باید که مرشد یعنی سخنی فرماید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ
حرامی بفتح حای حطی دزد و رهزن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که پادشاهی
کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی ست **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق ست بمصرع
اول و گفتن یعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید **بیت** حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست
و گفتن بدین معنی مخصوص بلفظ ترک ست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن
ست نه گفتن بمعنی کردن و این مجاز ست که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان
جمع غول و پوتها از جنس مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
الف اب و ام را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را
دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافت شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی پیداست که گفتن اینجا نیز بمعنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی ست که بدست و زبان هر دو تعلق

وار وشکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن درینجا بمعنی کردنست قوله گرم از کشتن و بند آن الخ ظاهر
آنست که کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این حالست از هول کشتن و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
که مراد از زار و لاغر و تقدیم زار بر کشتن بجهت است و این خالی از تکلف نیست قوله تا نگویم کلمه تا درینجا بمعنی
زنهار ست قوله گویم از بنده الخ یعنی عطف این جمله است بر جمله تا نگویم که در آن دم الخ یعنی نگویم
که مرا غم جانست بلکه این بگویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد یعنی
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی ضعیف فافهم
فانه لا یخلو عن الدقة حکایت درویشی را ضرورتی الخ قوله بحل کردم یعنی من او را قطع دست
بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد درین صورت جواب حاکم مطابق نمی شود چه حدود
بعفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور ابو حنیفه رح قطع ید ساقط نمیشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف ارحی بطور شافعی ساقط میگردد
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ؎ بسا به ز دندان پیشین بمال * که نهی است مسواک
بعد از زوال * و این نهی بمذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیبست
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت ست نه بخشیدن بمعنی انعام کردن درین صورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه ست از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستان را الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم در آن جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور
میسازد و از غرایب ست آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای تجانیس لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل تخت و تختین خسرو
مولانا روم فرماید ؎ هست خورشیدی نهان در ذره * شیر نر در پوستین بره * میداد ادا در شرف

عالم یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست یعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه یعنی اول ست
و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک معنی
مستعمل شوند و مردم رایگان شنود که یا و نون زایده ست و در شعر مولوی پوستین بر آمده یعنی معروف است اینجا
معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز
اندر بده و بدشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست بکن یعنی ظاهر کن دوستان را یعنی نزد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عجیب ست و بعد این ظاهر ست حکایت پادشاهی
پارسائی را دید قوله هر سود و دو آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود قوله درکات فی اصطلاح درکات تک دوزخ و النار درکات است
منازل و الجنت درجات انتهی حکایت یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را قوله تسبیحی یعنی زنده در دوستان
درینصورت عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر ست چرا که تاسیس به از تاکید
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک یعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه
سازند چنانکه در جهان گیری ست همین بیت سند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب
بترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهه ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
درین هر دو نظر ست زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر یای نسبت بدان الحاق
نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گویم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست
و این نه از راه عجز ست بلکه از روی قادرت و تصرف و هیبانون بعید حکایت درویشی سر و پا برهنه
الخ قوله نه باشتری سوارم نه چو شتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند رعیت واقعست درینصورت لفظ شتر را که بتحریک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و مجد الدین
علی توسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته
و این خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نسبت

قوله غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمری
بگذارم فارسی غیر مستعمل ست اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بالکیند قوله نخلہ نبی محمود
وان چند درخت خرما در راه با منظر اند حکایت کاروان را در ولایت یونان الخ قوله مورچانه بجیم فارسی
و سوراخ مور را میبانه ترجمانی زنگاری که در ذات آهن ریخته و به صیقل نرود قوله بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شر الم آن بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت قوله قاضی از با با نشینند الخ یعنی
قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نشستنی ست و اگر نشیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل الخ قوله ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث ست و در جرح و تعدیل
نظیر نداشت، اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس ست و این جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم قوله نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آوازها بسبب خوشی آوازان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه خاموش شوی
خوش می شویم و می تواند که تطیب مضارع مخاطب باشد از اطاب یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
نهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج
تاویل می شویم قوله پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی ریشم در گوش کن
واقع ست مآل هر دو واحد ست چه ریشم در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه
لیکن ریشم در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر به تعذیب آواز مطرب مذکور قوله الحکم
تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی ست قوله خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر
چنان ست که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه معهود نیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ سلسله
پوشیده باشند درین صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند

پنهان عبارت که ازو صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالبا لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام بحیر شیخ بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد + و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ خواجه عبید الله احرار زیرا که صحیح خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرطست **قوله** چه پرده عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قوله** سخره بفتح تای کاو **حکایت** بازیچه سخره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کاف چه برای نسبت ست چنانچه کاف **حکایت** بخشایش الهی الخ **قوله** امعول در بعضی نامعول و
در بعضی بی معول واقع ست هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی و اسم مفعول
هر دو آمده و تعویل اعتماد است یعنی طاغیان در حق او می گفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خودست
و زهد و صلاح او بی اعتماد ست **قوله** انی لمستتر من هیبتی جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل
مصدرست پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود و الله تعالی میداند
پنهان و آشکار مرا **قوله** نقص تو گفتن نیابد مجال الخ نقص بفتح اول صحت و بضم خطاست یعنی
نقص تو ای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیابد پس محمول بر قلب بود
و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را او قت و جمع
مطالب جایز داشته اند و این محل نظرست چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس آن تعقید لفظی ست و در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بهر هر دو تعقید مخل
فصاحت ست **حکایت** یکی از مشایخ **قوله** گفت پیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشقت بود و باطن آباد و
معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شیخیت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد حکایت
وقتی در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازا مستعمل ست و لهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بزبان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیرا چه ادعیه مذکور ظاهرا
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه هر دو معنی مجازست حقیقة همانست
که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جاییست
برای امرا و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
غصن بمعنی شاخ و بان بباء موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه خوانند
و این غالبا درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دوائیست مشهور نزد الاطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درخت بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال ست و آن خطاست
و صحیح بواوست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست دلی اینمعنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید ست یعنی دلی داند که بمعنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد ازین معنی آنست
یعنی هر که دریناب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد ست و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک راه عمر بسر می شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا
یعنی بدستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خار
بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فراغ ست از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا بر آمد قوله شگوفه گاه شگفته ست الخ شگوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع شگفته و مراد شگفته سیراب است و بعضی از شارحان سکندرنامه شگوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای
بهار بشگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده **قوله** تا نظر
در ثواب الخ کلمه تا در اینجا بمعنی انتهاست **قوله** بلای زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است
یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیا است که عبارت است از مال و
منال و فرزند و عیال **قوله** سیر و سعی [illegible] چه سیر درویش باعث التقاء است از کسب دنیا که منشاء هزارگونه
ظلم است و بذل و بخشش یعنی نتیجه مالداری است که از ظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابو هریره رضی
قوله زر غبا زر امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید با به آمدن شتر بعد یکروز و نوشته ماندن یکروز
و دیگر روز در آمدن تب و یکروز در نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته [illegible]
گوید یعنی اول از صراح و کنز اللغات مستفاد میشود است تب غبی یا [illegible] گویند و ثانی دوم در قاموس گفته
چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح قائل نوشته که بمعنی طرفه و هفته صاحب
منتخب را از کجا استفاده شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از شیخ قدس سره زیارت
کردن است بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز بیا تا محبت زیاده شود اگر [illegible] هر هفته مراد می بود میگفت که بیا
هفته بیا و عجب است که شارح ناظم از این معنی غافل شده و بمعنی در هفته یکبار کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان الخ مراد از این حکایت آنست که اگر این تهم از کسی بوقوع آید
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف ترکیب این عنوان شد **حکایت** یاران [illegible] **قوله** دمشق از
قاموس بوزن [illegible] معلوم میشود و قیاس [illegible] بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد [illegible] با آنکه با دمشق قافیه کرده اند اشکال دارد مگر آنکه گویم [illegible] تحقیق زیرا
دمشق نام غلام نمرود است که آنرا بنا کرده [illegible] برای ناسیان ضرور نیست
چرا که ایشان [illegible] الفاظ عربیه گونه تصرف دارند **قوله** طرابلس بفتح طای [illegible] بای و لام بلده ایست
مغرب و بعضی گویند که لفظ [illegible] چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ طرابلس
بلام بیا رسیده واقع شده غلط است **قوله** خدای [illegible] یعنی [illegible] خدای تعالی شود [illegible]
و پرداختن در [illegible] **قوله** [illegible] یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما

عذاب آتش دوزخ قوله روان گوسفند الخ روان رونده وجاری ونفس ناطقه وجان وروح حیوانی
چنانچه شیخ رئیس در مصراع چه گفته که او و یا روان انچه گویند که همیشه در حرکت فکریست و بعضی این هم را گفته اند
پس چهارنده بود قوله چو عقد الخ جزای این شرط محذوف است وآن اینست که همچنین فکر یا شیم و مصرع ثانی
بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان شام الخ بدو پرداختند یعنی خالی کردند قوله بچه بانان از
نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب بالکسر نهاب است یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل است چه بیم عجوز سال را زبان دارند درخت دیر سال را یعنی از غارت بیم عجوز زیر سال نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یعنی چنین باشد که از نهایت بیم عجوز پیچان بود چون نمودن ونامو
چنانکه طفل ناخورده شیر که پیچ و پیچان دایه بدان او نزنته باشد که در آن وقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی
از سوق عبارت بعید است و اضافه طفل با دایه ملابست است ومثل آن در محاورات شایع است و
بعضی از فضلا گفته اند که معنی اول مصرع پیشتر و معنی مدح است چنانکه بیت اول مشعر براین سخن است
ومعنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مولف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس بیک توجیه آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب بیم عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل وسنبل اند
که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم [illegible] نهیب [illegible] بمعنی هول ترس و باک در اکثر
فرهنگهاست وانچه بعضی از فضلا نوشته اند که بالکسر نهاب است بکسر که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعبار نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل وسنبل است شیر
نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بحد کمال رسد بلکه در ابتدای
نشو ونما ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل تر و تازه پیش
از شیر خوردن خیلی نرم ونازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام پیدا آمده و از آن قبیل
است این بیت شیخ بزرگوار ع بیکبار از جهان دل در تو بستم ۞ ندانستم که بیگردی نبودی ۞
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مولف گوید تحقیق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها با ادنی تغیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از حیثیت استعمال در معنی دیگر در لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلا لفظ نهیب را که نهاب و معرب

ماخوذ ست از وحشت و فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر والعقل و حال آنکه لفظ عربیت و آنچه بمعنی
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت
و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود فی تکلف لیکن تبدیل
یا بواو و آمدن بهاء چنانکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد. و اینکه کلمه از را برای
انقطاع مطلقاً گفته ممنوع ست بلکه جائی باشد که کلمه در نیز دران بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق بلفظ
از معنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ؎ گر گزیند سرمه از خاک ورش مژگان چو باز، چنگل اندازد
نزاع دیده بینای من ﴿.﴾ و بر تقدیر تسلیم از طفل و دایه اراده گل و سنبل نمودن بعید ست و از شیر ناخورده
کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر ازان و توجیه دوم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل ست و آن
چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر الفاظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در عین برد عجوز که
ایام شختی سرماست بر نیز ذهب و آن را بعضی نجر و زر و بعضی هفت سور گفته اند حال گل و سنبل
انتقام چنان بود که گویا گل طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند
انتقام بیرار گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
مهای انجم کاشیاران فقیر موافق ست گوید که کلمه از بمعنی در هم می آید چنانکه نظامی فرماید ؎ اویم از چهل روز
گردد تمام ﴿.﴾ و امثاله دیگر نیز برای این معنی آورده برین تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می شود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این خوشیست و نظم شاعر همین
است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز بتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان
کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب ست و مصرع اول بیت دوم بمصرع
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلش
چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز
در حالت برد و سرما باشد که تمام بسیار کرده و بر سر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول ست **قوله** و اقانین
علیها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بران گلنارست
گویا آویخته شده ست بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحیست
بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** ازین مه پاره عابد الخ شارح فاضل گوید بهتر این

وجهیات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عاید فریب ملایک صورت یعنی آنکه نمونه ازانست و طاوس زیبی ست که چیزی ازان دران جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین بگویند اگر ثابت شود چه بیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند و این سه اشاره بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر ست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست مولف گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصا توجیه شارح فاضل چرا که حذف رابطه بعید ست و از ملایک صورتی یعنی آنکه ملایک نمونه اوست گرفتن و از طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه بعامی نیز مجوز نشود پس صحیح یعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحد ست صاحب مدار الافاضل بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده ٭ گر در خیبر نه زور بازوی حیدر گشاده ٭ لیکه ازین قلعه را سایه حق در کشاده ٭ و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که در بیت آمده است معنی بهم می رساند و در توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بعاقل پوشیده نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ بری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیدن بصیغه مضارع معروف از ارادت یعنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل ست میخواهد یعنی هلاک میشود کرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده میشود و یا می نماید نمیرا او سیراب میکند و این بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست و در مطلب حکایت دخلی ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا یعنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد **قوله** عابد طعمه الخ مخفی نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استیفای حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکه یعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول و حای مهمله باد بیزن در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست و گاهی باد بیزن هم از پرهای طاوس سازند لیکن دران چندان باد نبود و چون ملک شام سرد سیر ست پس احتیاج باد بیزن دران ملک کم بود و طاوس در غیر هندوستان کمیاب ست ازینجهت در محل شان و شوکت مذکور شد **حکایت** یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف یعنی دانا و زیرک و استوار و این هر که بست انم

فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده **قوله** گوش بالفتح و کاف فارسی بمعنی حیله و گوش که تباری غدار خوانند در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در حل لغات انچه بیان فیلسوف وگوش ست و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل **قوله** نان از برای کنج الخ قال گرفته اند صاحبدلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقت برای کنج قناعت اختیار کرده اند از جهت آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از برای نان وقت که مصداق ترک الدنیا للدنیا کردند **حکایت** درویشی بمقامی الخ **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا چنکله خوانند و شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد **قوله** عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده مردی بی زن **قوله** کوفته راه الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع ست **قوله** گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین باضافت عبارت از ابتدای ملک چین ست یا در چین عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه در کیک دری و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر چنگیز بیرون بود از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از منتهای آبادیست از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدر را گفت الخ **قوله** اتامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید **قوله** در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن ست از گناهان پس درین لفظ کنایت ست یا آنکه تو علم را گناه میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهر اقید فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه برمی آیند یا بسبب آنکه فاجره یا بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولیها و کاولیها دیده میشود این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن **قوله** باطلست انچه مشار الیه لفظ آنکه مضمون مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ تضمین کرده اول مصرع این ست محالست فال ست تو جان **ع** خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه گفت این باطل ست این مقوله مدعی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانچه نجم میگوید **ع** مرد باید که گیرد اندر گوش ور نبشتست پند بر دیوار نوشته ست بمنزله خفته ست و جاهل بر

نیز گفته است و خفته را بیدار میکنند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل کند گویا خفته را بیدار کرد **قوله** گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم ست با عبادت و عبادت سوا علم منظور ست از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف ست که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل نبیست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف ست که غیر از صلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر ست زیرا چه تفصیل درینجا نظر بذات علم و عبادت ست و الا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر بهار مدار الافاضل **قوله** مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد **قوله** اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارهای ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند **قوله** اذا رأیت الخ یعنی وقتیکه بینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی تحمل دیدن او از امروا **قوله** یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر نمیکنی از راه کرم و این تلمیح ست بکریمه اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی **حکایت** **قوله** طائفه رندان الخ شارح فاضل گوید نامرا که شهرت دارد غلط مشهور ست صحیح بی مراد ست چه سلب بلفظ نا به موضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند و جائیکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست و آنکه گویند فلانی ناقوت شده بی قوت باید گفت مولف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه نابار و نا همچنان و ناصر او نیز ازین عالمست پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعت و لفظ ناقوت در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت منظومه** **قوله** این حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که پیش ازین باغی بود که نوشیروان در اینجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان نما نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بغداد یعنی خط بغداد ست نه تنها بغداد **قوله** رنج رکاب رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده اینجا هر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر **قوله**

خواجه تاشانیم الخ خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه از ینها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند **قوله** نه توبیخ آزموده الخ آزمودن حصار عبارت ست از جنگ
کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد ازان سیر و سفر و خوردن گرد و غبار ست در
راهها و مغاک **قوله** تو که باشندگان به روی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست و این بی
ربط ست و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده و همین ست گویند گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو باشندگان شهر ولی باشد درینصورت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دوم همین بیت میماند **قوله** بدست شاگردان الخ در اصل لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد **قوله**
به نیکرایت الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر ست اینکه چنین می باید **ع** گفت
من سر بر آستان دارم :: و اگر باشد چنین **ع** من بجا سر بر آستان دارم **قوله** خویشتن را یعنی خود
را اسیر کردن اند که موجب شکست کردن گردد **حکایت** فرومایه نادان الخ باید آنکه کارهای کینه از
آید **حکایت** یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید الخ **قوله** عاجز نفس فرومایه الخ یعنی می
که زبون نفس فرومایه باشد برابر ست خواه مرد بود خواه زن درینصورت دعوی قوت مردی بیجا ست و
مخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زور ست و حذف رابطه از جهت
هجوم زمانه ست که فهم مطلب هر طرف که خواهد رود و حذف عاطف را اینکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشند الخ فصیح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه حذف عاطف
که عطف تفاسیر خواهد عطف تفسیر کم ست پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف حذف
گردیده از باب فصل و وصل ست **قوله** اگر خود الخ لفظ خود اینجا برای زینت کلام ست چنانکه در
مدار الافاضل آورده **قوله** اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد **حکایت** بزرگی را
پرسیدند از سیرت الخ **قوله** اخوان الصفا و آن کنایه ست از دوستان خالص **قوله** همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب ست
تو نیست واقع ست و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

ست و با قافیه در اول ملفوظ ست و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب قوافی ست اما در کلام اکابر آمده
است زیرا که نظر ایشان با معنی‌های حرف معنیست نه الفاظ و بعضی گویند که نسخه دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف تر که مخفف ازست بسیار بی ربط می‌شود
بلکه غلط می‌نماید اگر چنین می‌بود همراه با شتاب تو هم رشته تو نیست یا چنین هم با شتاب تو از هم
تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضرور باشد
قوله قطع رحم به اتر الخ یعنی قطع مراعات خویش بهترست آن جا که یعنی اگر سعی کنند و باعث
شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنها را
هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بطریق اولی این حکم خواهد بود پس رعایت
صله رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند خائی
لبش نه ابیانست الخ شارح ناظم گوید که ابیان یعنی پوستی ست که نوشته نباشد و بعضی از شارحان
یعنی نوشته و آن غلط گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل ابیان پوستی
که در آن چیزی نوشته باشد آنکه این عبارت مقوله پیرزن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب
دختر ابیان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند قوله بزاحت نه گفتم الخ بعضی
شارحین بر آنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را میفرماید و می توانند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب
ابیان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هر چند در مقام هزل ست آنرا بگذار و جد که خلاف
هزل ست چه صحیح ست از روی نسخه معتبره از آن اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی
بصیغه نفی گرفته اند و مآل هر دو واحدست و نفی اقوی ست و یکی از شارحان نوشته که در بعض
نسخ جدل و القصه یعنی جنگ و پیکار ای سپاهی خویش نشستی نگفته ام این سخن از آن گفته اند
هزل بگذار جنگ مپیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه جدل بمعنی بحث
ست نه بمعنی جنگ و در اینجا موزون نمیشود دوم آنکه بر داشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
آغاز کردن ست یا بمعنی رنج کردن و این هر دو در اینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات
معلم صبیان باشد **حکایت** فقیهی دختری الخ قوله بجد زنان الخ یعنی بسلوک شکر

قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و
جهیز امالهٔ آنست قوله دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند و
جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
بر عروس ناز زیبا و دیبا و دبیقی پوشانده باشد یا دیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض
نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر در میان دبیقی
یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر
تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد
خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر هیچ ندارد پس صحیح عطف
ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیباست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیب بفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هند ست و در عجائب
البلدان مرقومست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد
و بر لب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی مطلع آفتاب و حدی بسرحد
هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** پادشاهی بنظر استحقار قوله فراست
بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و
سوار کارست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته
اند قوله دهش بمعنی بخشش قوله اگر کشورگشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف
بود و قرینه کلمه است که حرف رابطه ست یعنی اگر پادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
تا آن هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کامران
و حاجتمند تا آن هر دو خبر نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و
دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دورست چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه

ژند الخ ژند بفتح پاره و بعضی کهنه گفته اند و آن مهر و واحد ست **قوله** طریقه درویشان الخ ظاهرا
ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست
می شود اما بعدی دارد **قوله** مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام
اینجا معنویت **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست
چنانکه مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت ست **قوله** بر بنده پیر خود الخ
بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جائز ست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالمست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسپ
شما و پسر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در
مدار الافاضل بفتح تا است و در سکندری بکسر و شارح فاضل گوید بکسر ست و بفتح بیجاست لیکن شعرا
متاخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی
کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**
قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد و بمعنی پسند کردن بچیزی که کفایت کند از
باب علم یعلم و قنوع سوال ست از باب فتح یفتح از ینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع و الحر عبد ان
طمع کما فی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست
و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر مؤلف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این
قید احترازی نیست بمقابله طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر ست چرا که سوال اشرفی
رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیرزاده بودند در
مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول و آنچه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
بر خود منت دارد و از خود ممنون سبب سود نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
را دیدم الخ **قوله** دستی الخ تنگدستی در ینجا عبارت ست از فقر و فاقه که باعث تنگدستی و عدم دست
قوله گه سیر جامه رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد و رفت **قوله** الزام

گنج صبر یعنی لازم گردانیدن برخود گنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی الخ در رشیدی ست پای مرد
مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگار
همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنگه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه
قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زیاده است مانند سر چشمه و سرزمین و سرپنجه و
سرچنگ مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطورست
و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیارست
چون جدش گشتاسپ اورا لبس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که اورا اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بیست
و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهرا همان اردشیر بابکان ست والله عالم **قوله**
صد درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه
ربعی از نیم سیر بود **قوله** هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ
قوله خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود ست در هر امر مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیر یعنی
آسان گیر دیر خود و دشوار نداند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف
مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که
بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضافه
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده سه بآنکه در وجود طعامست و خط
نفس الخ و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود باضافه
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل
آن بمعنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قوله** گر گاه شکم تنور

لخ تکلف در لغت کار بخود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن در ینجا بی ضرورت حکایت
بجویبار الخ قوله معده بکسر تین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در مهذب
نا بفتح اول گفته پس انچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
بیلین امیعنی سند میخواند پس انچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره معتبره
لغت درست نباشد حکایت بقالی را الخ قوله بقال یعنی گویند بمعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته بود بقالی
و او را طوطی زیرا که روغن گل عطار میفروشد نه غله فروش قوله بواسطه آن مبرهن را الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
بود مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن مبرهن مطالبه کرده
واقعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر است قوله خشونت یعنی درشتی
تا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست قوله گفت پس الخ اینجا سست
له از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که بسیر مود که فاقه بمیرد و قرض نگیرد قوله ایوان
جمع بواب یعنی دربان حکایت جوانمردی قوله جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح بمعنی زخم که سنده ناسور نیز مستعمل شود
و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قوله پاره ی خواستن الخ اغلب
که پاره ی اینجا بیای موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنی مدد خواستن
نیز جایز داشته و این بعید ست قوله مذلت یعنی خواری قوله یکی از علمای الخ کفاف
اندک یعنی وجه معاش که کفاف توان کرد کم داشت قوله تعریض سوال یعنی
سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
که بمعنی دوم ست قوله بخت بد بدی الخ این عبارت حال ست از ضمیر

یار عزیز نظر فست و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو و شکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی ست **قوله** بئس المطاعم
الخ در بعضی نسخ چنین و در بعضی حیث واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی بد است
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه و این علت مصرع
اولست زیرا که دیگ بر پا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد **قوله** ذلت خواست یعنی یاری
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آمد الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی ترا رهبری کنم
قوله بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر
فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگرست **قوله** در های آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست و در
مدار الافاضل بحرکه و سکون دوم هر دو آورده و بهمین بیت استناد نموده چنین نوشته ع گر کشد
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاریست و تاتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
پیش ازان عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را قصاص نباید کشت و این
بنا بر مبالغه شعریست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر الخ در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند
باشد واقعست و مآل هر دو یکیست یعنی آنکه مخنث بسبب فعلی که دارد بدو می خواهد لهذا او را
جسر گویند و مراد انست که برو خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را الثبت نیز خوانند و نیز صورت
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعضی
کتب طبیه مرقومست که در بعض اقسام ابنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد

اما آنچه فرموده که آدمی بیت آن خود بی مساحه صورت ندارد والا بیت نخستین صورت نمیکرد کلامی ست لا بطائل
که غبی مید بد از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلف ست بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام الشعراء و البلغاء
وازینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تا تار که حرفی واجب القتل ست نخست راکشد تعقید عباص اورا نشاید کشت
زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب مینی در زیر و آدمی بیز بی سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب
ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک تدحی ست زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه است در بعد
نخست مسطور زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیارست و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تعلیل بیت
اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور باعث بد بودن خون نخست
نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعر نیست **قوله** سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد **قوله** سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی
جمع لیکن در صراح گوید که عامه بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند بهر حسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد **قوله**
بی هنر را هیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که را درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی هیچ
کس نیست **قوله** پرنیان و نسیج بنا اهل الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وی زر نباشد و ببای تازی گویند و بای فارسی صحیح ست مدار الافاضل و
بعضی از شارحان و بیای منقش گفته اند نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق
یافته باشد و لیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل ست مناسب ست **قوله** لاجوردی طلا
الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلا است بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم واضح ست یعنی
جامه زربفت برابر اهل لاجورد و طلا ست بدیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد واز سنگ و
گل بود نقش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن
گرفته اند و شناعت این ظاهر ست فقیر آرزو گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست
است یعنی اندون دیوار ست بلاجورد که رنگی ست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است **حکایت**
حاتم طائی **قوله** شتواره لفظ شتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول و او بمعنی

استوار است یعنی باری که پشت توان برداشت یا نتوان گفت که وار بمعنی بار ست یعنی بار پشت و پشتواره مرکب ست از پشت و کلمه واره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و نیز توان گفت که مخفف پشتواره است **قوله** بشتافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدن ست و آن از طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیان ست و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن فهمیدن و قصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا طلوعیدن نیز بسته اند و اهل توران و فغانیه نیز گویند و بعد ازین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا ظهوری و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند دیگران را سند نیست یعنی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بکیدم و درببیدم یعنی زیارت کعبه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزند **حکایت** موسی علیه السلام عربیه یعنی جنگ **قوله** این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده در ین صورت لفظ بد بیت اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ پر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود دیگر آنکه بیت جدا باشد اما ظاهر ست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحتی پیدا میکند فقیر مؤلف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی ست رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اختر از آن مناسب و اولیست **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست قدرت یابد واقع ست اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار ست چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله** و لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه بغی در زمین کنند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمی هیات اجتماعی ایشان شود **قوله** ما فواه افاضک الخ مشتق از افاضه بخا و ضاد معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای بخطر در آورد تا آنکه هلاک شدی پس الکاش مورچه پر برید و پرش آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور ست و در بعضی از نسخ او وقعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را ای بخطر در آوردی هلاک **حکایت** اعرابی در حلقه جوهریان بصره الخ **قوله** برگم نیز از ینجا ظاهر میشود غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کم بند بجای لفظ مشهور درست قوله حرف بتقدیم تحتانیه وزای معجمه سفال وقیل سپید دانه
مدار الافاضل حکایت اعرابی در بیابان مکه قوله یا لیت قبل الخ اول بنیه بفتح میم وکسر نون وتشدید
یا بمعنی مرگ ... دوم بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود روزی
دریابم مراد خود را یعنی بدریا برسم وملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد وشکم خود را از آن آب پر کنم
حکایت مسافری الخ قوله قاع زمین هموار وقیعم بمعنی زمین خالی وبعضی هامون گفته اند قوله
بسیط فراخ قوله زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر نامی کیمیاگر وبعضی گویند منسوب بجعفر
نامی کیمیاگر که در زمان خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند قوله شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته
در نظر بمقابل فقره خام است که فقره خاص را گویند چنانچه در مدار الافاضل هست ومی توان گفت که شلغم خام
غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد حکایت درویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه قوله تره بفتح وتشدید رای وتخفیف آن سبزی که با خورش نهاخورند رشیدی واین نظر بمحاوره
است ونظر باصل بمعنی مطلق سبزی ست لهذا شارح نام دوائیست حکایت یکی از ملوک قوله
زمستان این لفظ مرکب ست از زم بمعنی سردی وستان که مفید معنی انبوهی ست واز همین واستمین مرکب ست
زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد است قوله دهقان
معرب دهگانست وقاف در فارسی نیامده قوله ماحضری در اصل بمعنی آنچه حاضر باشد هست وکنایه از طعام
که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود وقدر کم دران ملحوظ ست وچون نام طعام مذکور شده
در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف مادام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزی وچون اسمیت
بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطاست کما فی الشرح قوله سؤول مبالغه سائل یعنی
بسیار سوال کننده وگدائی نماینده وبعضی از نسخ هول بجای همزه دیده شده یعنی ترساننده که مردم
از وی متعجب شدند واین در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود ونیز بعبارت آینده که چون
فراهم آورده ام مطابق نمی شود قوله گنج در کنج الخ در عامه نسخ گنج بر کنج واقع ست وشارح فاضل
گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که گنج یعنی خزانه در کنج وگوشه خانه انداخته واین عبارتیست
تا آنکه اگرچه خالی از صنعت ونقص نیست قوله چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود وبرسد که وقت تحصیل آن است قوله غم نیست الخبیثات الخ یعنی مضائقه نیست که ...

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
احوال محمد التغلق نقیر ست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهاردهم جلوسی مالهای فراوان بهزاران ظلم
جمع کرده آخر بخزانه بادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور **قوله** قالوا انجبین الخ در بعض نسخ کاس
ست بمعنی پیاله ودر بعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد و در بعضی
کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست بمعنی سرگین با نسخه اول و دوم لفظ ظاهر مناسب نیست
وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام ظاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعیدست زیراکه معنی مصرعه
دوم ربط ندارد چه شگاف دیوار را از نجستین کاسه شراب نمیگیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده
کما فی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه نقطه انجبین قدری ازان ابا میکند ومعنی بیت
آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتیم پاک هست چراکه شگاف مبرز ومکان ضرور را بدان
بند میکنیم وظاهر امراد از انجبین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چند روز نگاه دارند وآب بران ریزند
برای کهگل کردن بامها **قوله** زجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدیدست پس
عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جاییست ودر بعض کتب
مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر در آید **قوله** از سخنهای
الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
مسامحه نیست **قوله** خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم **قوله** ماخولیا شارح فاضل
گفته که در اصل مالیخولیاست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل
گوید که بعضی گویند صحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خط سیاه ست وچون مرض مذکور
سوداویست بدین نام موسوم شده **قوله** گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
ذوق همتی که بد بنای فانی بسته کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین
بیت بهر دو معنی اشارتست **قوله** جبلی بکسر تین وتشدید لام یعنی خلقی واصلی **قوله** مالداری الخ مالی
بجای شما اینجا برای مقابله ست یعنی بدل جای **قوله** حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد **قوله** شرط همه وقتی الخ

شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم مشترحجام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر و
در مدار الافاضل ست که در مؤید بضم پیشانی و علامت و باد را شرطه گویند ازان جهت ست که علامت
دور شدن طوفانست و روان شدن جهاز زیراچه در دریا ابر اکثر پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر
گردد که طوفان جهاز بجانست بعد ازان باد بر میجهد و آن ابر را میرانند و طوفان برطرف میگردد
واین باد را شرطی نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح ست و بضم غلط و مؤلف گوید
که ظاهر این لفظ عربی بنماید لیکن در قاموس وغیره بدین معنی بنظر نیامده و شارح فاضل نوشته
که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده نالایق ست لاحق بجای عمله است از لحوق مگر آنکه گوئیم در
بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف
باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر ست که شرطه
بمعنی مطلق باد موافق ست نام بادی مخصوص نیست زیراچه آن حسب مصلحت وقت میگردد پس
دران وقت باد مخالف موافق باشد و مؤید این معنی ست که صاحب مؤید الفضلا گفته که شرطه بمعنی
باد موافق گرفتن درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لازب
باشد یعنی چسپنده و چنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و منفعت
آنچه صاحب مؤید گفته و احتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که
شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول توجه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی
تابع طبع تو نشده و برنگ او با خویش فرشت گشته و موافقت بهم رسانده اما باد خود پیوسته موافق
کسی نیست و ظاهر ست که این توجیه مبنی برانست که از شرطه مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر
خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست
مگر ضبط بدانکه این بیت قطعه مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجب که
شارحان بدین معنی متعرض نشده اند **قوله** او در کسوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را استخانه در حالیکه خالص میکردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه از جمله معاصی
قوله و آنکه اینخانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم ست یعنی بدانکه این خانه آخر اینقدر خواهد ماند
پس خشتی ازان از سیم و خشتی از زر قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد **قوله** با ما سے

ودانگ بوزن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه تولہ کہ از اوزان هندست نوشته اند ودانق معرب انست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی گیرست و کشتی گیران در حالت کشتی باہم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که بر ابروی معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا بر ابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجا ست و شارح فاضل نوشته که وسمه بر ابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس کور را ازان چه فائده و بعد این ظاهر ست ولهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن ابروی کور کوشش بی نفع ست **قوله** وازدن این لفظ برای مهمله وزای معجمه هردو آمده اول مرادف واز گونست دوم مخفف آن **قوله** تفرج ملدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن وکشادگی گرفتن و فارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند و بلدان بضم جمع ملد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بحای مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا به دکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بدال خوانند و نویسند غلط محض ست و قیاس بر دینار که اصلش دنارست بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی و سنسکرت و درینجا بمعنی در بندیست **قوله** شاگردان لفظ شاگرد بمعنی خادم ست ولهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** درزاد بوم خود غریب ست الخ لفظ زاد بوم لفظ مجموعی بر قلب ست یعنی وجای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه ست و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس ست **قوله** بهرگ زاده نادان الخ شهروا بفتح شین معجمه و رای مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود نقد سرایج ساخته و در غیر ملک او رایج نشد والحال پول را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا حاکمی را گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که شهروا ماند بسکون رای مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود واماند و محبوس وطن می باشد که در دیار غربت قدری ندارد مولف گوید بعد درکاکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اندک جمالی الخ در بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درینصورت مقابله با بسیاری نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل
گوید که این غرابت دارد و مولف گوید هیچ غرابت ندارد بجا گوید ۱ هر سحر مانند شمع از آندگی عمر خویش
بصبح رساد خنده آرد گریه بسیار من قوله آب از جریان الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بمقاومت یعنی مصاحبت و ندیمی قوله و سمعی الی الخ لفظ حسن
در مصرع اول بضم اولست و در دوم بفتحتین بمعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه
است و چشم بسوی آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضا لیش باشد و در بعضی نسخ
شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در خرابی الخ لفظ الخ اظهرا بیای تنکیر است یعنی
در جای خرابی اگر افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس تقدیر
دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ۞ یعنی انچه مصلحت وقت آن شخص در آن
باشد قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگر چه الخ این فقره بر سبیل تشبیه
فقرهٔ اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله پلیدمان لفظ دمان بمعنی تند و سخت حمله و مست و گزنده مستعمل
شود چنانکه پیل دمان وغیره مدار الافاضل و در موید است که این لفظ بر وصف مار و پیل و شیر و بحر و دریا لیکن در وصف نهنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق آمده است قوله زیان بکسر زای
فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و مانند آن چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ
بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظر است قوله مضرور الخ این ترکیب از عالم
زید ابوه قائمست واقعست یعنی ضرر نیز اینجا سببی است قوله قراضه بضم ریزه زر و سیم و در بعضی از نسخ
قراضه زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ معبر است
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر یعنی گذرگاه است کما فی الصراح پس لفظ کشتی
ضرورست و معبر کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز ازان
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی
قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید انچه از عرف
مسموع است بکسر است بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بود هیچکس نگفته **قوله** مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن **قوله** چو پیغاش بیای موحده گفته اند
ودر اکثر نسخ لغت بیای فارسی ست **قوله** قرزم الخ قرزم بفتح وتشدید رای معجمه ابریشم خام معرب کژ
قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل یکتاش بیای موحده مکسور نام بادشاه خوارزم ودر بعضی کتب
بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد وتاش بنده مملوک ویار وخانه باشد وخواجه تاش گویند وصاحب خانه
مراد دارند وکسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند وهر دو میان خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهرا
صحیح بکسر اول ست وکاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب وسردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
میتواند که بفتح بود از عالم اتابک وتحقیق آن گذشت وبتقدیر بمعنی بازترکیب محمول بر عکس باشد ونیز در کتاب مذکور
خیلتاش وخواجه تاش بیک معنی ست وشارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هندوستان
جماعه دار گویند ودر خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل ودر اکثر نسخ یکتاش تحتانی واقع شده واین چندان
لطف ندارد ودرین نظر ست چرا که در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت وشارح ناظم گوید که یکتاش
تحتانی وخیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده **قوله** سنگ
بر باره الخ در بعضی لغت باره بمعنی حصار نوشته اند وتحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
برج وباره گویند واکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود ودر
بعضی از نسخ **ب** سنگ باره تو بر حصار مزن ٭ واقعست واین نیز صحیح ست ونسخه اول بهتر ست
قوله مقود کشتی بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار **قوله**
پشیزه وپشیز وپشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک وکوچک وشماری فلس گویند ودرم ماهی
را نیز گویند وبعضی گفته اند پشیز فلس وپشیزه درم ماهی چه با مرای نسبت ست ودر مدار الافاضل نوشته
که پشیز بفتح چهارم از دانگ وازادات درمی کم ارز که در خرید وفروخت رواج دارد ودر حل لغات
زر بی تحقیق وصاحب جهانگیری گوید چیزی کم ارز که در عرف هند کوڑی گویند مؤلف گوید ازین
اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید وفروخت بکار آید وبحسب ملک مختلف باشد
قوله پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست **قوله** گفت لا والله الخ لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
ومراد قسمست ومی تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا نفی اراده مخاطب بود والله اعلم

باصواب **قوله** بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح و ذال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی رهبری و بدرقه اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل ست لیکن در مذهب بدال
مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل ست بلکه مولد ست **قوله** زخم دندان دشمنی
تیز ست الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تبر مخفف بدتر اول خالی از
تجوز نیست بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی ست و حمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح ست **قوله** تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر ست و شارح
ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازا بمعنی مطلق آمیختن
و این هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم
وغیره استعمال نمایند **قوله** ما ذا تحدثنی الخ علس بعین مهمله بیار سیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو و آن کنایه
است از قافله یعنی چه حرف میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیست مر مسافر را سوای مسافر هم صحبت الخ
گوید در عامه نسخ ما ذا واقعت و من حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر آنکه ظلم الا بالشد یعنی چرا حرف میزنی
با من پس صحیح آنست که در بعضی نسخ واقعشده من ذا تحدثنی در نسخه صورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود
یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب ست که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته
قوله مسکین این وضع مظهر ست موضع مضمر یعنی او که عبارت است از شتربان و نکته این در کتاب فن
معانی نوشته شده **قوله** شادمانی بلفظ شادمان و شاد مرادف اند بلکه بلفظ مان زایده
چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالمست مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این
صورت گرفته و این وجه دیگر ست برای تصحیح لفظ مسلمان **قوله** جفاهای روستا الخ کلمه روستا بمعنی مقابل
آمده چنانکه روستائی از عالم شهید او شیدائی سعدی گوید ع روستازادگان دانشمند + الخ
است نه روستا بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست **قوله** سلحشور بعضی بجای مهمله و
بعضی بجای معجمه گفته اند صحیح اول ست چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ ست
و شور یعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور ست و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند و شور سلح قلب آنست **قوله** خواص
اندیشه کند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلمهٔ از بمعنی مذکور آمده و تبکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله یار
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسر حالت را الخ یعنی شکست حال
ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقوم ست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جاییست خوش و خرم که عیدگاه شیراز ست و مرقد پاک
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
وانگشتر و بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ع فلک ما را کجا انگشتر یا بیند نگو
شد ؛ پس یا و نون ان برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ سیمین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوی
و از بهار الصاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتوست یعنی انگشت
پس یا و نون زایده بود انتهی ا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق نبذ امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده
گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را نیز هم سلطان همچنان کرد و آن را نبذ امیر گویند و این ضرب
المثل ست که نبذ امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکور ست گنبد
همان بادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ بکسر دستار خوان و سفره ، و در بعضی نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست
و صحیح هر که او بر سماط بنشاند ست بود زیرا که اول اینجا نشست نکند و در نسخهٔ صحیحه بخط شیرازیین بنظر آمده ع هر کرا
بر سماط بنشستی الخ یعنی بصیغهٔ ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه
لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند
و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که بوجه تعجب با شوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجیب
تماشاییست ازینجا مردم را گمان شده که بدیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا باید که کرده بدین بدن **قوله** بالش آگنده پر مراد از آن تکیه ست
که از پر پر باکنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که مشکیچه نیز گویند و لیح انست که نسترن مراد
نیست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب انست رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از
گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از مجاز
بشهرت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن ست لیکن در
نسخه صحیح شیراز این بیت یافت نشده **قوله** هیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم ضد موجود و در
رشیدی بمعنی چیز اندک مولف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی اندک مجاز ست و اینجا مراد
همین ست **باب چهارم** در فواید خاموشی **قوله** دشمن آن به الخ در ظاهر این عبارت با
معنی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح توجیه ربط آن نیز دانسته و بخاطر
مولف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
هنر سد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم غریب نیست بهتر آنست که بگویی که در
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی نیفتد باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد می رسد
برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب
جوئی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه پنهان کردن هنر و خوبی خود ست
هذا هو التحقیق ذلک فضل الله **قوله** و اخو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری
مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوی منکر ست و در لفظ صالح که نام پیغمبر ست علیه السلام
و عبارت کتاب اشتر تلمیح ست بقصه صالح پیغمبر و ناقه او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند
قوله هور در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در مؤید بخت و طالع و این نیز مجهول به مجاز ست
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و در
در ابراهیمی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مولف گوید که ظاهرا در اصل سور ست بسین
مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و سین بهاء در هر دو زبان بدل
شود و کثیر تو افق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت استاد دارد و اگر عمر فرصت
بخشد رساله جدا درین باب نوشته شود ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

کلبی ست وکلال وخر واسپ وامثال آن که در هر دو زبان یعنی پوربیه وکاسه گر وفرس وحمار آمده وهمچنین اکثر اعداد
مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده ومثلاً در هندی یک را ایک گویند و در
فارسی با دائل کلمات همزه زائده آرند مثل بلبله و ابلبله و پنج در فارسی بجیم تازی ست و در هندی بجیم فارسی و
هفت را در هندی سات گویند وسین بهاء و یا بقا در فارسی بدل شود وهمچنین نه که در هندی نو گویند نزدیک
ست وده خود همانست زیراکه در هندی دس گویند وسین باهاء بدل شود وهمچنین هم معدوده در بعضی مثل
پنجم و ششم که یعنی پنجم و هفتم است وهمچنین روا و بلا مثل هست و نیست که در هندی لفظ ست بجنس آمده و دوم باست ست و
این نیز نکلیست زیراکه ما را نیاست نیست ست واینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگرچه بنا بر این سیر و بیان
از صحابت و تحقیق مذکور مخصوص مؤلف ست هیچکس از علمای فارسی بدان متنبی نشده ذلک فضل الله **قوله** موشک
کور جانوریست که شبها بر آید و آفتاب را نتوان دید مؤلف گوید ظاهر ایهام جانوریست که بشکل موش باشد و بهندی چمچوندر گویند
بهر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ بها **حکایت** بازرگانی را دیدم الخ **قوله** شماتت دشمن الخ یعنی دشمنان شاد شدن **قوله** طبی
باقرنفا باقرنقاب یعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست واگر با قرنفای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست
حکایت جوانی خردمند از فنون الخ **قوله** آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که جرأت در اظهار علم
نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد **حکایت** یکی از علمای معتبر الخ **قوله**
انکس که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که باستاد قرآن و حدیث از عهده او بر نیائی واو انها را معتقد نباشد جواب
او خاموشی ست و قرآن بضم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و شصت و پنج آیه و
هفتاد و هفت و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و ششصد و نود حرف کذا فی مدار الافاضل
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید **قوله** کرش نادان الخ در بین دو مصرعه دو ضمیر ست که هر یکی
بسوی دیگری راجع ست واین اول دلیلست بر آنکه ضمایر قبل الذکر در فارسی جایز ست و نیز دلالت دارد که لفظ
برعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم **قوله** بپیچیدون سرکش الخ بپیچیدون یعنی همچنین
وازین آزرم تقدیم را بی بجیم شرم و حیا و دیدار یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ هم واقع نشود همچنین اگر یک
سرکش و دیگر آزرم جوست چراکه جنگ از دو طرف باشد **حکایت** سحبان وائل را در فصاحت الخ
قوله سحبان بفتح حای مهمله و بای موحده بالف کشیده و نون نام شاعر یست از عرب بدانکه ازین حکایات
معلوم میشود که این باب نه تنها در بیان فواید خاموشی ست بلکه فواید سخن و آداب سخن نیز در ان

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در سرخی باب ضرورست لیکن در عامهٔ نسخ یافت نمیشود و ظاهر از سهو کاتب مانده یا آنکه استطراد ذکر فواید سخن نموده **قوله** بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن نمیگفت دیگر سخن نمیگفت
قوله از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بی شبه بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد مؤلف گوید که این غلطست چراکه اضافت ندمای درینصورت بیفائده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید **قوله** که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خورد و نداشت وتقدیم مفعول برای تخصیص ست **حکایت** یکی از حکما را شنیدم **قوله** همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن آن قائل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند **قوله** سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در اصل بضم خاست زیراکه سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت عامهٔ متاخرین که با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و این توجیه بلفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد العجز الی الصدر است **قوله** فرهنگ یعنی اندازه هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً بمعنی عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را الخ **قوله** میمندی بفتح هر دو میم موضع ست از مضافات غزنی **قوله** باعتماد الخ این متعلقست بقید یعنی آنچه شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم **قوله** بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سبب است و حمل آن بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بتقدیر ست که باید باخت بصیغهٔ اثبات ست و اگر بصیغهٔ نفی بود گفتن تقدیر باید نمود **قوله** چه گوید ملک الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع **حکایت** در عقد بیع سرای متردد الخ **قوله** یعنی در منعقد شدن بیع خانه متردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد **حکایت** یکی از شعرا **قوله** گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده که بحسب الشرع دشنام ست و در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست **قوله** رضینا الخ یعنی خشنودم از بخشش تو بکوچ کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکلی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهرست که خوب نیست **حکایت** منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط ست و مجاز بمعنی بد گفتن

مستعمل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** ینعق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین
زاغ ابلق یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند ولهذا آنرا غراب البین گویند و بینونت عبارتست از فراق در غم اینها لغت
که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پرشکسته میغلطد و آنرا
شوم دانند و مشعر بر جدائی میشناسند و او را غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بد ترین آوازها
آواز خرست **قوله** اذا نهق الخطیب الخ نهق آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست با آواز خر و بدال
بدال یعنی بر انداختن ست و اگر بزای معجمه باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید یعنی بدال مهمله تصحیف کرده اند
لا تحقیق ما فیه گویند هیچ معلوم نیست که معنای این حرف غریبیست چه بدال مهمله و بزای معجمه یعنی انهدام کردنست و در هیچ یک این معانی
صحیح نمیشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابو الفوارس ست مراد از آوازیست که
میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** یلبثش الخ یعنی آزار و تصدیع او
می کشیدند و آزار رسانیدن بمصلحت نمیکردند **قوله** خطباء جمع خطیب **قوله** جزاک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا
خدایتعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار در اصل نام قلعه سنجر شاه و نام کوه ست نزدیک
موصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنا بر آن کوه را نامیده اند و آن نزدیک موصل ست و آن مولد سلطان
سنجر ست و ظاهرا سنجر مخفف سنجار ست که بسبب تولد او دران شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بدین حیف
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نمود **قوله** بتیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب
دل را میخراشید یعنی که کسی از روی خار گل نخراشد و خراشیدن دل مبالغه ست در بد آوازی پس برین
تقدیر تراشیدن خواهد بود و عجب ست که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز
خراشیدن سنگ ست بتیشه که از شنیدنش موی بر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت
خراشیدن گل ست از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی بماه دادن یعنی ماهیانه

باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه ست و در بعضی بدون آن و در نسخ صحیح
شد اول اوست **قوله** خیلخانه یعنی دودمان و خانواده **قوله** فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید
که فرشته در اصل بسین مهمله ست یعنی فرستاده شده و با آنکه کرّوبی عطف بیان فرشته ست چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه کردند زان کار زار * پس شاه را فرخ اسفندیار * یعنی در چشم مانند فرشته در آید که
آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقرب و در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکة و درینصورت
تشدید را از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعر
نیست اکابر بسیار دارند **قوله** نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب **حکایت** گویند خواجه را بنده الخ
قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند **حکایت**
پارسائی را دیدم **قوله** هم در تو گریزیم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزیم و اگر بالفرض گریزیم در
تو خواهیم گریخت و درین اشارتست به ففروا الی الله **قوله** پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که
تا گردن در وحل یعنی در گل و لای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه زندگی با
کند تا گریبان در گل و لای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال
و فائده آن تخصیص ست یعنی حال او و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست
که افصاح کند بتوجع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم
مناسب مذاق قدماست **حکایت** یکی را دل از دست رفته الخ **قوله** مطمح بوزن مطمع یعنی منظر **قوله** ورطه
در کشف اللغات بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند **قوله** دشمنان
را الخ لفظ کشند ست از کشیدن یعنی چنانکه جویان نبرد روی دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند **قوله**
شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه
خلاف محض ست **قوله** گر دوست رسد که آستینش گیرم * واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی نسخ بدون کاف رابطه است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مولف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جواب یا مصدر به کلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام
قرینه چنانکه فغانی گوید ؎ گر آید یار یکرهی شهر یار * ور نه بتاراج رفت این دیار * درینصورت آنچه شارح فاضل
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف یای موحده
خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد باستینش گیرم * با متعلقست بفعل رسد و گیرم
جزای اگر شرطیه و ورنه تبدیل فقره و زن شعر موزون نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا آستین
خود نیازی یکی و یا پاس ادب و حذف صله بیت رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
سیاق اینجا بمعنی قدر نیست و توجیهی که بسیاق بخاطر مؤلف رسیده بود این ست که لفظ درینجا مخفف
گاهست نه کاف رابطه و درینصورت استفهام گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که
کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ؎ هر سوخته جانی که
بکشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ٭ و این در وقتی باشد که میان وقوع و جزا البعد بسیار
بود و درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای
وزن شعر ضرور ست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باقی ست
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض
قوله صبر تلخ ست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بتحریک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنابر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان بنا
و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو باو در [illegible] گیاهی بغایت تلخ که هندش
گوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود صبر
بمعنی درست می شود قوله با دل از دست رفته میگفت الخ و بعضی دل از دست داده و بعضی با
از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد قوله بانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و بهانا مرکب ست از بهم که زاید [illegible] می آید چنانکه بهمچنان
و همچنین و از لفظ انا پس بهانا نیز بمعنی پنداری باشد بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هفت
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند شل ختم می شود و ختم احزاب قوله چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی درینجا
از نیست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله ثبوت استیناس یعنی خبر و وقوف انس
و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجب ست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت
بدر آرد می توان گفت مار سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد بود

پیشوان گفت که در صورتیکه یعنی مار گزیده بود بتر حال خواهد بود حکایت یکی از متعلقان کمال لهجتی قوله طبیب بیحو
در صراح بسیج زبان پس یعنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قوله بارهی یعنی یکبار قوله ازان
نظر که ترا الخ در بعضی نسخ می بینم بصیغه متکلم است پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غائب
بی تکلف درست می شود قوله سری طیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس
گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً وسهلاً و مرحباً و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم
کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زاید است چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده قوله چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد بعد ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را بایدکشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع بایدکشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از اندیشش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود حکایت یکی از دوستان زمانها الخ قوله مشتاق
تر الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول و می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قوله معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت ازان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیست
و می تواند که های مختفی باشد که فارسیان در اواخر زیادت کنند چنانکه مثل است ه معشوقه روز بی نوائی
ست غدا ++ و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم از آنست که سیر بینید
و بسیار بینید چرا که درین صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود حکایت شاهدی که با
رفیقان آید الخ قوله بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و تاوان
گفته باشد خالی نبود از جهته آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و تاوان
گردد قوله اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند جمع رفیق یعنی وقتیکه
بیای پیش من رفیقان تا زیارت کنی مرا اگرچه آئی در صلح پس تو جنگ کننده قوله خویشتن بکشند یعنی خود
را بکشند حکایت دانشمندی را دیدم الخ قوله آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالانگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بآن بکشند و در محاوره هند باگ ڈور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیبت

راگویند وآهنگ بمعنی کشیدنست ودر فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه وحرف اول کلمهٔ آخر اگر یک
جنس باشند یکحرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده بالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده
پالهنگ گفتند صاحب رشیدی گوید پالهنگ مطلقست و در [illegible] بمعنی مطلق نیست قوله روزی از دست الخ ظاهرا
مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم آن دوست را که الامان از جور تو ودر
مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد وپرهیزگار وشکایت وبمعنی تاکید وتهدید وشتاب ودر شرح مخزن
بمعنی حسرت وافسوس نیز نقل کرده وشارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شریطة التفسیر در آن واقع شده
وحذف وایصال در گفتمش مرعی وملحوظ است وحاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار
از دوست ونمیتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد وتعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی
شکایت از دوست گفتم دوست را وهی توان گفت که از دوست زنهار بود یعنی از جور دوست گفتم دوست
راشکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع ست غایتش مکروه وعیب ست حکایت در عنفوان جوانی الخ قوله چنانکه افتد ودانی
این دو جمله بواو عطف ست واین نظر برانست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده قوله حلقی را
طبیب الخ لفظ حلق اول بجای مهمله ست یعنی گلو اگرچه یعنی ملکه محمود در نسخه نیز درست می شود لیکن بناست
عبارت آینده خلیست چنانکه فرمایدآن حلق داودی [illegible] قوله کالبدر [illegible] الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
موجب کمال روشنائیست قوله آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه خط است که عبارت از خط سبز وبنات دوم
شیرینی معروف ومراد از شکر لب معشوقست وتنگ کردن کنایه از توقع وجبر توقع لب شیرین معشوق از دلیس لب او بهتر باشد
از نبات وشارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم ست در معنی یعنی هر که نگه میکند در شکر او یعنی لب او بخیر تنگ
کردن نبات میخورد ودهان شیرین میکند مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق ست بر نبات
ودر تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق ست بر نبات ودر تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوقست
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را ببیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
شیرین میکند قوله فقدرت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را وآدمی جاهل ست از
قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل نداند قوله چون به الخ بکسر میم
میوه معروف که آبی نیز گویند وظاهرا آن خشونتی دارد لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده قوله اندر زنخدان

شاهد نیست بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در آموید بمعنی فرشته
نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون
در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف
گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد درینمقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بیاید که
الخ ضمیر بصلحش راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را
ضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در بعض نسخ لفظ امروز واقعست ظاهرا بمعنی این زمان
باشد چنانکه شاعر گوید ـــه گوی حسن و دلبری امروز در چوگان او لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه
پاکیزه روی و نو خط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز ست
و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قوله بسکه بر میکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میروید بواو عطف و در بعضی همیروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه
اول بهتر ست زیرا که گند نازار مناسب عطف ست یعنی از بسکه میکنی و میروید بوستان شکل گند نازار
بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود ولی اگر گند نازار بعد بر کشیدن رستن میداشت نسخه اول وجه
صحت میداشت قوله اگر صبر کنی ور نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی دین و دولت بعطف و در بعضی کین دولت
بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی
و با دوستان تلطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بد خویی
بکار بری چنان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست
پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت استغنا ناگوش که
کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر آید
و لفظ بسر می آید دو معنین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش بمعنی
آنست که آخر به سر وقت تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل پاست
باشد و شامل رو و بو ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو پدید می آید که بنیه هم میشود
حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و نظر با ایام نکوئی بسر آمدن مقتضی شدن و باخر رسیدن است
و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی بکسر یای مصدری

فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن بر داری
و اگر بر این زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نسخه به کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گرفته غالب که نسخه اول
همین باشد که بتحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را
بالصیغه اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که بفقط کنی نکنی هر دو متقابل باشند بملاحظه واو عطف که در
کلمه در واقع ست چراکه در بودن در جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهیت یعنی ریش را
و موها را بکنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان
تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و ظاهر همین
مراد ست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی
بناگوش را دور سازی لیکن این هم بهمان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و معنی که صاحب
شرح عربی اختیار کرده از نسخ عبارت دور هست اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه کنی
دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر روی می آید نوشته خلاف محاوره ست
قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که برآمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم نگینه تمام بهار تخلص کسی
یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش بود ای عاشقی و برآمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش برآید گفتم که درینصورت تعقید لفظی میشود با تعقید لفظی در کلام معنی از کجا
ست **حکایت** یکی را پرسیدند از متعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان
خوبصورت **قوله** لاخیر فیهم الخ یعنی خیر نیست درینها تا وقتیکه باشد یکی از ینها نرم و نازک درشت و بدخو بود
و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** بالغ شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ
قوله التمس بالغ الخ ثمر شامی مثلثه یعنی میوه و بالغ تحتانی بالف کشیده و نون و همین معنی

وناطور بطای معجمه بمعنی بپسند و نگاهبان که عبارتست از باغبان یعنی میوه رسیده ہست و باغبان
مانع نیست و بعضی مانع بمیم و کسر ہمزه و عین مهمله گفته اند و در صراح صبیح بمعنی نیک شدن نیز گفته و صبوحت
بمعنی نیک شده که عبارتست از رسیده خواهد اکثر بتجنیس خطی در هر دو نسخه ہست لیکن رعایت نون
در نسخه اولست و بعضی ثمر بتای فوقانی و بعضی یانع از ینعت بمعنی رسیدن ثمر او نوشته اند و درین
نظر ست چرا که خصوصیت بخرما ندارد و بر تقدیر تسلیم خرما بر درخت ست ثمر نیست بلکه رطب ست چنانچه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت خبر و سجع در میان ہر دو قوله وان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند قوله شاید پس
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه ہست از گوشه نشستن و مطابق حکایت طوطی را با زاغ الخ قوله آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاہر خوب صورت ست و زاغ بد
ہیبت و موانست در میان این ہر دو متعذر ست پس ہمچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق ست
نشاید قوله در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده شاید معرب باشد قوله ممقوت یعنی مبغوض و بعضی از شارحان مخضون بجای حمله و فا گرفته اند بمعنی پلید
و بعضی از نسخ مقبوح بقاف و حای مهمله واقع ست و آن در ظاہر قبیح ست لیکن در قاموس مقبوح دور
داشته شده از خیر گفته و به معنی درینجا درست میتواند شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس ست چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق بدانکه دو مشرق یا بنا بر تغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین چنانکه
شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در بروج جنوبی و شش ماه در بروج شمالی باشد پس برین
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست
قوله مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی ہمسایگی و قرب قوله دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بزبان یکدیگر را زیان کردن و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازاً بمعنی آورده اند قوله ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن جانوریست و بعضی گویند
که آن نخیر دریاست و از هر پاره پشمش که صبح سبزی و شام سبزی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در صراح گفته

ودر مویید نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی زنگار رنگ مستعمل سازند واینجا کنایه از خستگی ایام
قوله سبزه در او درانیدن آواز کردنست وجرس درایهان معنی درا گویند قوله شاهد لجنی قید شاهد لجنی
اتفاقیست ودخلی بمطلب ندارد قوله گر ملولی الخ ظاهر او عطف از لفظ تشویش حذف شده یعنی اگر تو از
ملول و تشویش متشیین و برو که تو هم درمیان ما تلخی یعنی ما را بی مزه خلاف ظاهر گفتن یعنی برای تصحیح معنی
ست فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف
ایشان در اصل این شان بوده ست نه شان مخفف ایشان ولهذا شان بمعنی اینها است نیز می آید چنانکه
تان بمعنی شمارا و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی
از ایشان را درمیان رسته و فک اضافت مخل فصاحت ست مگر آنقدر که مسموع ست و نسبت خشکی
بسوی هیزم خشک مجاز ست یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نوشبود و اگر رسته بمعنی محکم
و دلیر چنانکه در رشیدی ست گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر ست **حکایت**
فقیهی داشتم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و بآخر رسید قوله نشاید الخ این مصرع بطریق
استفهام انکاری واقع ست یعنی البته ما را عهد و وفا بود **حکایت** یکی را زن صاحب جمال الخ
قوله فرتوت پیرسال خورده و باصطلاح بو اسحق اطعمه آرد مدار الافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله مرد از مجاورت
الخ اینجا بجای محله ست بمعنی گفتگو قوله بحکم صداق بصداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب
قوله دیده بتارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم ایکس را بسنان برآرد خوشتر ست
از دیدن روی دشمنان **حکایت** یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند
تاموز با لف لغتی ست دران و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
مدت ماندن آفتاب ست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازا
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدن ست بجای معجمه و شین نقطه دار
بمعنی خشک شدن قوله طیب بفتح تحتانی مشدد یعنی خوشبو کرده شده قوله برفت آب یعنی آبرو قوله عرق گلش
الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش کرد را کثر نسخ واقع شده غلط ست چه عرق گل همان گلاب ست مؤلف گوید عرق گلاب
وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس ترجمه گفته پس باید گفت
که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آنرا نه

سر کرفتم **قوله** نمار تقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت دادن درین محل کنایه ست از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند از ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد از ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها **قوله** مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز حشر بیدار می شود

حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان او شروع شده **قوله** بجامع کاشغر ظاهر ادر انوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر تلطف مبنی نموده **قوله** مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف **قوله** بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم نحوئی که ذوقی بعلم نحو دارد چطور نحو بیکه حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب زید عمروا **قوله** علی جر قلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زیده و در بعضی علی جر ذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف پس صحیح علی جر قلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی بر کشیدن دامن سر نمیدارد و آیا هست که صورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد و در فقره رفع و جر ایهام ست **قوله** کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان **قوله** طبع ترا تا هوس الخ کردن در ینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار آمده بنا علی فرماید ع خیالم پری پیکری میکند یعنی مرا چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه انوری گوید ع مارا بهوای گلشن و گلزار نیست راغبه دل از خیال روی تو گلزار میکند * درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه را در ترا بدل اضافه باشد درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد **قوله** صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه یافتم بلکه مشتاق خود دیدم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شد و متلاشی از غیرت آنکه بغیر رو بدیگر متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه بعلم

عربیه دیدم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته ولیکن این ظاهر است قوله پدر و فلسبر
بمعنی وواقع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر نمیردم روز خصست به
تاسف پس چندار ید مراد دوستی منصب حکایت خرقه پوشی الخ قوله دزدان خفاجه بفتح خا وجیم عربی
قبیله ایست از بنی عامر و در بعضی نسخ خفچاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن وظاهر
مناسب نیست چرا که خفچاق آن طرف ترکستان ست بطرف شمال وساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند
مگر آنکه مردم آنجا آمده در جایی که درمیان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قوله اندر چنبر وکس الخ چنبر وکیسه
بعطف می باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه نظر بحکایت سابق درست
نمی شود قوله مگر ملایک الخ لفظ مگر در اینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و میرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو درگور او غبار شوم * نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد
سوال آنست که این با برای الصاقست و لفظ سوگند یا قسم با سببهم محذوف شده ولهذا سوگند ست بر
سیحورم نیز صحیح ست و درین ترکیب برای الصاقست و همچنین بجای بسر تست بسرت نیز آمده چنانچه
در کلام بعضی از متاخرین مثل ملا طغرا و ملی سلیم وغیره واقع شده اشقدر نسبت که بسرت تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بسرت و تا و آن از جهت کثرت بای موحده است در شیباب بخلاف سر یا انکه در بعضی مواقع با
ذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست قوله این همه بر سر
خاک تو که خاکم بسر الخ کاف در اینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید قوله تا گل
و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور میکرد و خوابش نمی آمد قوله خارستان را جمع خارین
گفتن از عالم سروبن و گلبن و چنانچه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند آن
از کلام اکابر بنا باید صحیح نباشد قوله صحبت گل الخ لفظ نیستی در اینجا که بیای مجهول ست برای
ست یعنی نبودی بیای مجهول حکایت یکی از ملوک عرب الخ قوله در تب صدیق الخ بوزن
فعیل بمعنی دوست و بهترین نسختها آنست که تو بفتح بیای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
وله الضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکند مرا در دوستی آن معشوقه اما نمی
بیند روزی او را پس ولیع گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بملامت

زلیخا و این از دو بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذلکن الذی الخ یعنی پس اینمرد که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شما ای جماعة زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی
بمعنی قبیله است **قوله** ما مر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه ما بر لفظ مسمع بجای
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را جمع ورقا بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ
واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و مسمع اسم مفعول است از اسماع یعنی
رسانیدن و حرف یای مسمعی برای اشباع است نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست بگوش من اگر بشنو و آنرا ای برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان
بگوئید مر ورزیرک را که اینکاش در می یافتی آنچه در دل دردمند است و بعضی از شارحان تقلیب
بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و مسمع مصدر میمی از سمع در ینصورت معنی چنین باشد که
بگرداند در دم او این بسیار باجه است زیراکه ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین دوای دردل عاشقانرا خصوصاً از بیگانه خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل تصریح
کرده است **حکایت** یا یکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی
همان یاییست که قدما او آخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف علامت است یعنی
آن دیو نمک بر دست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضوی اضافه
خوانند و لفظ بر را **قوله** نیز معنی صحیح میگردد لیکن باسیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند در آن واقعست
قوله نعل در آتش الخ نعل در آتش در بیان الافاضل کنایه از بیقراری داشتند و صاحب مؤید گوید
مسموع است که کسی را خواهند که بیقرار سازند نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند
و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش انداختن اما اینجا مناسب
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بآنست
که هم بسوخت و هم بیقراری بود **قوله** متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی **قوله** بحسب حال
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

زاید از تعریف و بیان نجیبه بود و سقط در اصل بمعنی غلط گفتن ست اینجا بگفتن مرادست **قوله**
ابروی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بعربی آنرا
مز بضم میم و زای معجمه شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو یعنی بیباکی شهرت دارد و شیرینی آن نسبت
خوش آیندگی باشد **قوله** ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده ست و در بعضی نسخ زبیب بمعنی آرایش واقع ست و
آن خطاست **قوله** از دست تو مشت الخ بدانکه عروض هر دو مصراع برابر ست و نیز بحر هر دو مصراع یکیست
چه هر دو مصراع باین وزن ست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب آنست که شارح ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در صحیح که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه
نسخه عزیزی چنین بنظر آمده **قوله** از دست تو مشت بر دهان نان خوردن + و شاید که اصل چنین باشد
و این توجیه بد نیست بجهة آنکه کلمه یان بمعنی تا رو نان بفوقانی بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع ست
خصوصا در مثنوی مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود
اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد **قوله** بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت
قریب ست تحریفی واقع شده **قوله** ربنا مقوله قاضی ست و دفع خجل میکند یعنی جای اعتراض
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قوله** انگور نو آورده الخ این
بیت تمثیل در باره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز
صبر کنند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست **قوله** صح تجربه یکی فرهنگی **قوله** منصب
قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضای ضابطه تصریف بکسر می آید
لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و علمای شعرا باب
تخییب(؟) قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسی و امثال
استعمال عوام کالانعام هندوستان ست **قوله** هنج یعنی استوار **قوله** شنیع یعنی زشت **قوله**
ملوث یعنی آلوده **قوله** یکی کرده الخ مصرع اول سند ست و این مصرع خبر یعنی آنکس که

بی‌آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشند قوله توان چنانکه سمعت اگر بصیغهٔ مخاطب
سمعت دیگر و مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور نشود هر آینه شنیده
باشی دروغی که اقرار کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز شنوان
شنید چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دهد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهر است و اگر بصیغهٔ متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور نشود هر آینه می شنیدم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح فاضل
گفته یا عیوب عشق و این ظاهرتر است قوله نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوف است و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست قوله در ترازوی الخ کلمه با و او درینجا بمعنی
دگر چه است یعنی هر که صاحب زر است هر همه کس با وی فرود می آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله و شحنه در مدار الافاضل نوشته بمعنی گروهی نگهبان شهر و پاسبان
بسکون حا استعمال نماید و در صراح بکسر شین گفته قوله امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بوقت
معهود خود قوله لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
پیش مولف نسخهٔ دوم بهتر است چرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن لفظ از می آید و برداشتن موقوف
است بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخیست
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که اتابک است
آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب چو چشم خروس که بغایت سرخ است برداشتن نمی شود و بیت
گفته بیهوده خروس زیرا که او هم هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت
سر لب بر لب معشوق است بگفته آن شخص خروس لب از لب برداشتن نچیز ولیست پس نسخهٔ لب بر
لب فصیح تر است از نسخهٔ لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست اوهام
بیشتره و تکلف بلاضرورت است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخهٔ لب از لب را اختیار کرده و نیکی گرفته
است قوله بیجه در صید الخ ضیغم بمعنی شیر است قوله یعنی شیری که در صید بیجه فرو برده باشد قوله
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است قوله تا عهد و پشت و شتر الخ در

عامهٔ نسخ منجاهد و اقعست وان با لفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا ممد قبضت
وست را خاید قوله منکری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت ست قوله بغرض خوضی الخ یعنی از جهت
غرض خود در حق تو خوضی و روقتی کرده اند و حرفی بسته قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ هجا
ست و مراد ازان صاحب این حالت ست قوله فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا
ایمان ایشان هرگاه ببینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه
وان نبود والا جواب میگفت که ایمان یاس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام
ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست
چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب
است و مستقبل واقع حد فعل ماضی نمیکرد و پس گفتگوی چه قسم صورت نبندد انتهی کلامه مولف گوید
روایت سابق مبتنی ست بر قول صاحب خلاصه وان خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبة
ما لم یغرغر و همچنین مخالف نص ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الان ولا الذین یموتون وهم کفار چنانکه شیخ ربع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
و تفصیل این مسئله دران مبسوطا مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد
با آیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست والا سیاست بادشاهی با وجود بیان تقسیم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور درگذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکلست باقی باید
آثار آن فعل وان مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته
بودند قوله باستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب
ملال آستینی که بر من افشانی وان کنایه ست از عدم لطف قوله ورنه گر بود صاحب جهانگیری بکسر
کاف تازی نشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قوله مبادا کاندران الخ این کاف برا
تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میرد وفی توانند که بیان
مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج تشویر الخ بشین معجمه در سراج
بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و از ینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

بمعنی مشنو **قوله** چنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
عربی یعنی راه در رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند و چون بغداد
از ملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند **قوله** زین دفتر نوشتی یعنی
باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول الشیخ قدس سره **باب ششم در ضعف**
و پیری حکایت با طائفه از دانشمندان الخ **قوله** مژده پای یعنی مژده و اجرت دنیاوی و بهتر
آنست که مژده عاقبت گفته شود از جهت استرضای قلوب مومنان **قوله** دریغا الخ یعنی افسوس که
متعدی را از هم صحبت و آمده چنانکه گویند او از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم ست
قوله فیلسوف یعنی حکیم و دانا است **قوله** مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد
و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته
باشد یعنی درین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا علت
قوله نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی در آنوقت هیچ فایده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بعیادت والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند و والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند **بیت** تجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع امام علیه التحیة در جواب خواند **بیت** و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لم تنفع یا معنی بیت اول آنست که بجلدی خود بدخواهان خود را می‌نمایم که من از
مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را در نمی یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیرمردی را حکایت کنند الخ **قوله** حجره بگل و در بعض نسخ دعجره بگل
هردو صحیح ست زیرا که عرب ایام شادی خود را گل آئین می سازند **قوله** بذله با و لطیفه گفتی الخ بذله
بضم موحده و ذال معجمه بر وزن فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بجهت
دلربایی نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
داخل ست **قوله** جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و می تواند که بوده باشد
بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خود بین **قوله**
سنگ پا یعنی تیز دو و گر نیز پسندی بمعنی با تو کم اختلاط کردی و گر نیاز بودی اگر از تو خوبصورت

ترمی یافت قوله بپایند مشتق از پاییدن یعنی پایداری قوله قابله ماما چه که آنرا دایا را مج گویند قوله لبارات
بین یدی بعلها پشیما کما ارخی شفة الصایم قالت هذا اسعد میت وانما الرقیة للنایم صحیح
همین ست وغیر ازین هرچه باشد در معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد وآنچه عبارت ست
از آلت بی شهوت وبی قوت گذشت آن زن که آن چیز یار آن مرد مرده هست و بدستی که افسون برای
خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده وافسون درینجا مراد از اداهای ست که باعث هیجان قوت
شهوتیه باشد هرگاه بجان در ونیست تحریک چه قسم صورت بندد وبعضی از شارحان این نسخه را گرفته
اند لبارات بین یدیها بعلها پشیمانا الخ و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی پیش
او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست وکشاده باشد لب روزه دار گویی این مرد با زن مرده
ست وجز این نیست که افسون برای خواب کننده ست وتکلف این نسخه ظاهر ست و نیز خطاب
بدیگری درین قسم مواقع بیجاست قوله الا لعصا کیش عصا برخیز الخ متعلق ست بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت ست از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله
مدت عدت وآن یا سه حیض ست یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قوله
تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه چیز کردی حکایت روزی بغرور جوانی الخ قوله راه
رانده بودم الخ راندن راه مجاز ست یعنی رفتن قوله کریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته
بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوچه و پشته بلند گفته
قوله بر که دویدن و گسستن درینجا کنایه ست از قطع نفس که گرفتن نفس عبارت از انست یا مراد
گسستن سر رشته حیات ست بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی چست
و چالاک الخ قوله بیخ نشاطش درین فقره استعاره بالکنایه ست وتخییل وترشیح چه نشاط را
در ذهن بدرخت تشبیه کرده لازم او که بیخ ست ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و درین قیاس
کل هوسش نیز مرده لیکن در فقره دوم کل هوسش اضافه تشبیهی نیز توان شد قوله تا کودکان
بیاوریم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدیم ذکر کودکی الخ مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت
از خوشی وخندانی قوله مضی زمان الصبی والشیب غیرنی وکفی تغیر الزمان نظیرا یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس ست تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود
تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نسخ زیرا
بدان تجربه و معنی آن چنین ست که کافی ست تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی یعنی همه
عالم در تغیر ست و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان
الصبی قد مضت و الشیب جائنی و صار تغیر الزمان نظیراً یعنی زمان طفلی بتحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرا و گردید اینحالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی
ست و از بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که دگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه ست از اقبال
بعد از ادبار **قوله** سرپنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ
یعنی چون کشت را وقت درو در رسید بخرامد یعنی بلند شود و نمایند مانند سبزه نورسته و میتوان گفت که خرامیدن
عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود بجز خستگی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله**
راضیم امروز الخ راضی بودن یوزه بنیر انست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری
که سه بچه گویند و ظاهرا یوز ماخوذ ست از یوزیدن بمعنی جستن **قوله** مامک تصغیر مام ست در رشیدی
گوید مام و مامک بمعنی مادر ست **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** سیاتین بمعنی زور آور و زورمند است
حکایت توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکبست از توان بمعنی قوت
و گر بمعنی جاعل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل ست برو اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست اتفاقا هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
و اینداو بیتاب آورده **قوله** یا بذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله لختی لختی بالرشته الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** دریغا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آید چنانکه ولا و برای کثرت چون خوشا
و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی **بیت** بد اسلطانیا گورا بود بیخ دل آشوبی
و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و درازا و پهنا مولف گوید

ظاهر الف خوشنا و مبالغه برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دانان پوشیده نیست بلکه الف را لابد بود یعنی بسیار
ست یا خویش ست و همین قسم درینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع ست سجده کردن اگر
با دخشش نباشد **قوله** چون مکنت و ارسی الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت **قوله** پیر هفتاد ساله
چنی مکنه کور مقر سے بی نخوتیش روشن ⁂ این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا
بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقیین ست که از جهته اختصار چنین گفته
یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقریست ای مادر زاد که بخواب بیند چشم روشن را **قوله** کهز
بفتح شهرت دارد بمعنی هیچ معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند و بمعنی دسته هاون نیز آمده بهر دو
تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست **قوله** که نتوان دوخت متعلق ست بمصرعهٔ آینده یعنی گمان کشید
و تیر بهدف نزد زیرا چه جامه هنگفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت **قوله** هنگفت بفتح و بضم
کاف فارسی ستبر و گنده **قوله** به دوستان گله الخ در بعض نسخ حجت خواست و در بعضی حجت
ساخت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست
که این دختر تن نمیدهد لیکن بعد این ظاهر ست سبب تشبیه دوم ست یعنی گله آغاز کرده
نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و مال مرا پاک بسر زیرا که قدری در مهر گرفت و باره صرف
خوراک و پوشاک نمود و بصحبت معاشرت با او مشکل شده **قوله** که پیر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان تنگ
و تنگ شده که بتقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شنا
و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هفتم** **حکایت** حکیمی الخ **قوله** پیری کودن
کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و
وکم فهم را مجاز گفته و آن وهم ست چنانکه در رشیدی ست **قوله** سنگ بدریای هفتگانه مثنوی الفظ
گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهوریست منسوب با قلیم هفتگانه
قوله سر چشمه بیانید الخ چشمه رانید ای که همیشه از زمین بر آید و لهذا دریای صفاهان نیز باشید روز
وارد **قوله** تحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقیهی پسران را الخ **قوله** هر کس
از گوشه الخ درینجا بمعنی طرف ست و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه
و آشوب ملک و برهمی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و معنی

باب هفتم

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جایز نیست اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید
و گاهی مفرد نیز می آید نظیره میرزا طالب کلیم گوید ؎ کوتاه باشد همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد بفلک
دود آه ماست **قوله** روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه ها **قوله** بوزیری بپادشاه رفتند الخ کلمه با درینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند **قوله** پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسر انست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز است چنانکه
بدل درین بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند زان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار **حکایت**
یکی از فضلا الخ **قوله** زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن است لیکن در فارسی بمعنی الزام که ضرب
و سرزنش باشد مستعمل است **قوله** بهم برآمد یعنی در خشم شد **قوله** ادب نکند الخ ادب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیروزی و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست **قوله** طپانچه از مدار الافاضل بتای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی و شارح فاضل گوید که بطای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بر متتبع
ظاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مؤلف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده بعضی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله است
و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده **قوله** شکنجه الخ عذاب **قوله** طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بدخلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نانوشته **قوله** خرسنگ
زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جایی نقل کرده
هندی آنرا کوڈی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید این معنی است لیکن کلمه زنند
اشکال ابائی دارد و تحقیق پیش مؤلف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خرسنگ باز نهند
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف بارسیست که بعربی مجره خوانند

وتفصیل آن در کتب لغت مسطور است **قوله** دیگر پاره با ابلیس الخ قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود شهرت
دارد درین صورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم بابلیس ظاهر است **حکایت** بادشاه زاده را نعمت فراوان
الخ **قوله** غلمان جمع غلام بمعنی بنده زر خرید شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جاندار باشد بالف و نون جمع کردن در
طریق فارسی نباید صحیح آنست که اعم باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید که هر لفظ تازیست عجمی
ساخته شد و بطرز لفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مؤلف گوید که این لفظ نظیر غلمان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید **بیت** منم سوار سخن گرچه هستیم
در زمین ۞ زور گر ملکان خنگ ابرشی و ابلق ۞ و برین قیاس ست غلامان **قوله** مبذری بصیغه اسم فاعل
از تبذیر و یای مصدری بمعنی اسراف **قوله** خرج بفتح ضد دخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام ست صحیح
بجیم تازیست و ظاهرا همین اشارت ست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست **مصرع** از لذت نای و نوش الخ
نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت ست از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش یا
عشرت **قوله** راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت
بالفعل را به بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت **قوله** هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد **قوله** نتوانی
الخ نتوان بستن در ینجا بمعنی نشاید بستن **قوله** بلغ ما علیک الخ یعنی برسان هر دو هم آنچه بر ذمه تست و مامور به بدان
از امر و نهی پس اگر قبول نکنند ترا هیچ باکی و گناهی نیست **قوله** خیره سر یا الخ مفعول یا بصیغه مبنی باشد و می توان
گفت که بیتابی بعبارت بد و یا او فتاده در پند نبود درین صورت تمام جمله مفعول بتنی خواهد بود **قوله** دست بر دست الخ
این عبارت دو معنی دارد یکی آنکه مینهد متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ
حرف دانشمند نشنیدیم دوم آنکه مینهد بمعنی فریاد کند بود یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه
افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدیم توجیه اول بهتر است **قوله** نکبت در منتخب اللغات
بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح پیچ و رنج رسانیدن **حکایت**
بادشاه پسری را بادیبی داد الخ **قوله** بر جبه اطلس الخ آنچه از کتب لغت مستفاد شده دانست
که انبان بمعنی چرم ست که توشه و غیره در آن نگاه دارند لهذا توشه گویند انبان پوستی به آورده که
توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان
پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی توبه نوشته لیکن این هر دو معنی ا

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان گفته‌اند که نوشته سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گویا ولایت یمن ازوست و بلغاره یعنی ادیم طائفی در یمن پیدا شود و چون منجمان شهر
از یکماه خبر میشدند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار مینهادند تا رنگ دیوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که دران وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند
انبان و غیره ازان میساخته باشند و درینصورت انبان یعنی پوست لی بو تواند بود لیکن مجاز باشد
والله اعلم شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده حکایت یکی را شنیدم از پیران
که مریدان مرا الخ قوله مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مولف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش کما
صرح بعض الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
تحیر و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی مدفون در پشت
پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر قوله خواهد کردنت روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی
رزق است یعنی تا می کردنت یعنی برای تو باشد حکایت اعرابی را دیدم الخ قوله جامه
کعبه را الخ بوسند بباء موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند قوله کرم پیله و آن [illegible] که
ابریشم ازان حاصل شود حکایت یکی در تصانیف الخ قوله کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد قوله احشا یعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که هر چه
درون تن باشد چنانکه درسوره [illegible] حکایت فقیر را زنی حامله بود الخ قوله ایثار یعنی بخشش
قوله عربده یعنی جنگ قوله بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بمعنی سبب و در صورت دوم قصاص یعنی پاداش خواهد بود و بمعنی هم در بعض جاها دیده شده
قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکب است از عناصر اربعه قوله پایوان ها در آن
شنگرف و زنگار الخ کلمه در بابای موحده زایده باشد بنا بر [illegible] و صاحب بهار عجم که از یاران مولف
است کلمه در را مفسر گفته اما اول اقوی ست زیرا که در بعضی جاها لفظ در با [illegible] دیده شده و از
فسق [illegible] درینجا مراد جنگ است قوله داعی مراد از ذات خود است و این [illegible] مستحضر است جای

ستم یا دلالت کند بمعنی که خود را ایشان نام خوانده و از روی مفهم لفظ **حکایت** سالی نزاع **قوله** پیادگان
حاج حاج جمع حاجی ست یعنی حج کننده **قوله** شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق رویه هند که بدین زبان
پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری ست
سترنگ گیاهی ست که بصورت آدمی بود و در چین باشد چون بازی مذکور نیز بنام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه و وزیر میگذارند بدین نام موسوم شده بر تقدیر در اصل بفتح ست و فتح
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر شهیر مدار الافاضل و این
را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستند شد
عجمیست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و لهذا فرزانه بمعنی عاقلست و بنابر روایت‌های تحقیقی تفاوت در الفاظ فارسی نمی‌شود چنانکه
خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت باهم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته‌ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود نه ا
غاینه التخفیف **قوله** مردم گذاری را الخ گذاری کننده و گذرند رسانیده **قوله** حاجی تو نیستی الخ این
بیت و بیت سابق هر دو ذوقافیتین واقع شده اند **حکایت** شنیده ای الخ **قوله** نفط
بکسر دارویی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش درگیرد و در صراح بفتح و بکسر و بفتحتین اما بکسر
افصح ست مدار الافاضل **قوله** تراکه خانه نئین ست الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین
و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکنند که چیز منسوب از منسوب الیه ساخته شده مثل سیمین
و آهنین غلطست بلکه گاهی بجز این معنی نیز افاده میکنند چنانچه دست نگارین و مشکین یعنی چیزی
منسوب به نی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد و همین نسخه صحت دارد
که مراعات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که تا خانه آتشین ست

بازی نه این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر بجیم مسیر وی این باشد لائق بشرا و از نسبت و
یعنی خیلی غرابت دارد **قوله** و آنچه ندانی الخ کلمه شین ضمیر بمعنی او راست یعنی هر چه جواب او را
نه نیکوست مگوی **حکایت** مردی را درد چشم **قوله** بیطار بفتح طبیب ستوران و بیطر بحذف
الف کذا فی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در ط بهر این حکایت با معنی باین باب هم
آن وضع شده ربط ندارد و نیز از مراعات پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ **قوله**
ای خواجه ارسلان و الخ ارسلان و اغوش هر دو بمعنی بنده است چنانکه در رشیدی ست و همین بیت
سند ست مؤلف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب ست ازین **قوله**
طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین **قوله** چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی کشنده کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار
گیریست نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمی رسد **قوله** سلحشور
بکسر یعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت **قوله** باده و هند و الخ
مراد از هند و درینجا درست زیرا که پائین بلخ دیار ایران هند و نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند **قوله** مژه نکرد بر هم الخ یعنی زه نمی توانستند کرد **قوله** سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصریع نکشیده **قوله** شیر کوتا گفت الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته ست اول صیغه
جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قائل ست و این جهت عظمت و بزرگیست و همچنین
وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست **قوله** کلوخ الخ و آن آنست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند
قوله شرزه بفتح شین خشمناک و پیچ دندان و در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست
صفت شیر که اکثر واقع شود و بس **قوله** خم نکند الخ لفظ خم اینجا بتشدید ست و در فارسی این قسم
چند لفظ ست که آمده چون زر و سر و کر که در اصل به تخفیف ست و بتشدید نیز آمده **قوله** بال تحتانی کرد
حکایت توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی سزاینده
یافته بود که توانگرزاده را الزام داده **قوله** صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول
تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مؤلف گوید این نوعی از فرس ست زیرا که فارسیان

هر لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی ضرور را هم موافق قیاس
فارسیان بضم اول باید بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل
قوله رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی
سنگ مرمر نوشته مولف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
باشد یا کاشی کاری یا مبالغه است در تزئین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام است بدو جهت
یکی آنکه اینها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرت است بهمان دو جهت
چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بران حسرت خورند **حکایت** بزرگی را پرسیدم
از آنکه **قوله** اعدا عدوک الخ سخت ترین دشمن نفس تست که در میان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که
نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جماد بفتح سنگ و آنچه بکسر شهرت دارد از زبان عوام **قوله** بخلاف نفس الخ یعنی مگر
نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت تنبیه است
مر خوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بدانند و نه همه درویشان نیک **قوله** دخل مسکینان الخ یعنی
سبب دخل مسکینان پس ترکیب مجازی و یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف مسافران
الخ یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان و این اضافه مجازیست **قوله** ارامل
جمع ارمل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که تهی دست
و هیچ چیز نداشته باشد نوشته و اینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت
خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بزن است و موافق معنی صاحب
کفایه ظاهر است **قوله** جیران جمع جار بمعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات
توانگرانست که از دست مفلسان نیاید **قوله** اکنون بفرصت زمانست یعنی آنوقت **قوله** اعتاق بنده
آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که چیزی از آن
زکوة است برآورده باشد **قوله** عرض مصون عرض بکسر یعنی جسد و تن و مصون بمعنی محفوظ
قوله از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود عیب باشد لیکن فیض آن لازمست استغنا
غنا که فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بفتح طعام شبگاه یعنی آنچه بعد
دو پاس روز خورند نیست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه

مقابله واضح ست قوله اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغات ست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز
آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست از صاحب چنین حالت پس وجه دوم بهتر
باشد قوله و مجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم مخفی نماند
که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله الفقر سواد
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان قوله الفقر فخری یعنی فقر موجب
فخر منست قوله ابرار جمع بر بمعنی نیکان قوله لقمه ادرار الخ اطلاق نوشیدن بر لقمه در ینجا آمده و
در اصل همین ست که نوش کردن بمعنی خوردن آمده قوله وقت بسیج بفتح و یای مجهول
بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و پسیج اند که بسیج مخفف
باشد قوله کاد الفقر الخ نزدیک ست قوله ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب
عطا قوله ید سفلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد قوله اولئک الخ یعنی مر ایشانراست
رزقی معلوم و معین قوله وقاحت بی شرمی قوله مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی
جماعة قلیل ورای اعتبار کرده و تحقیق آنست که بمعنی مجازست و معنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد
شده ولهذا شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد
هر دو لال را سگ گفته و نشان مشت گدا بتحقیق باز نمود و دیگر گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست قوله بی من
وادی الخ من بمعنی منت وادی نیز آزار یعنی چیزی بکسی که رسید بی منت و آزار نرسید در هیچ صورت احسان
ایشان بیچ گاه نشود زیرا که خلاف عقل و شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
گذشت قوله متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت بمعنی درشتی کنندگان قوله تا با عزیزان
الخ یعنی تا عزیزان باز بندند قوله تحقیق تر است الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص
آدمی دوم مرد خوب که مردمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و درین محاوره
تکلم التفات بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قائل
نباشد چنانکه در مطول مسطورست که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا حجاج
ظالم در آن باغ وارد شد قبعثری گفت که اللهم سود وجه ای بار خدایا سیاه کن روی

او را یعنی حجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبیداشته پرسید او گفت بلی گفته‌ام اما در حق انگور و نوعی از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی هر آینه سوار سازم ترا بر ادهم و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو بادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت وهو حدید یعنی آن ادهم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس شاعر گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که پالانی و کمراه باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هر گاه دربان میگوید که کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم **قوله** معلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان سبب است که از فقه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که ایشان را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها گرفته الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و ایشان را در همین حالت مذکوره گرفته اند بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان یعنی نگاه داشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر اراد اصل مجاز است **قوله** هم سنگساری بود و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیت که زن نخواستن است در اسلام و آن باز داشتن نفس است از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر گاه دل می طپد دست بر دل خود میگذارد و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن آمده **قوله** محال است الخ یعنی محال عادت است و الا هر که بی طاقت باشد و چه هزار زن مرتکب منهیات شرعیه شود چنانکه در زمانی امرای این وقت محسوس میگردد **قوله** ولیکه عوضتنی الخ یعنی بمعنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهوت است اول او راست و دوم را دوم **قوله** من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر و تازه و میکند انگور را او را چه نیاز است که میگردانند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور و نخواهد بجمع عنقود است بمعنی اول یعنی خوشه انگور **قوله** چه مایه بسته الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن در اینجا

لفظ و قدر مایه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر بمعنی آبرو و ناموس **قوله** بیدق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** همبالغه و مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود و عطف باشد مراد از
مستعار استعاره باشد و اگر بی واو بود بمعنی مبالغه استعاره کرده شده **قوله** و درین ورز الخ یعنی ورزش
آموزی کن که دین تو در ان بماند و بعبارت آرائی بپیچ **قوله** چون آذر الخ از بعضی گویند نام پدر ابراهیم
ست علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و او عم آنحضرت بود و پس اطلاق پسر برادر
زاده مجازا باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هر اینه اگر باز نمی آئی سنگسار سکنم ترا بجا پوست یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شدیم **قوله** لذت بمعنی گذیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا بانها نرسی و از انها نگذری
باو نرسی **قوله** ضاجر نداند الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای ضاجر واقع ست
واین اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن نسق عبارت میرود **قوله** کفور یعنی کفران کنندهٔ نعمت
قوله خرمهره در رشیدی مهرهٔ بزرگ کم بها و در سوید اشخصی نقل کرده که خرمهره مهرهٔ کلی که آنرا رنگ داده
بر گردن خر می بندد و ظاهر اینست که مهرهٔ آنرا گویند که ازان آرایش خران سازند و خر در ینجا
بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که درین بیت ست دلالت کند بر یعنی دانش
قوله توانگران الخ کم چیزی گرفتن عدم مبالات ست بآن چیز و قصد نمودن بدان **قوله** و من یتوکل
الخ کسیکه توکل و اعتماد کند بر او تعالی پس او تعالی مر آن کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو و لعب بیخبر از حقیقت شده اند **قوله** گر همه عالم مرد بدکلمه مردند که بصیغه جمع واقع ست نظر بر ایشان یعنی همه
عالم که معنی جمعی ازان حاصل شود واقع شد **قوله** از مه بکسر زای معجمه و تشدید میم جمع زمام بمعنی مهار **قوله**
ثغورها شلثه و میم معجمه جمع ثغر بکسر بمعنی سرحد یعنی نگاهدارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را و یاری دهاد اعلام او را **قوله** بعد از جهاز اگر
مخفف مجازات ست بمعنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیانست چنانکه مواسات و مدارا
که مواسا و مدارا گویند **قوله** که دنیا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی **باب هشتم**
در آداب صحبت و حکمت **قوله** خورد و کشت الخ یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت
قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت **قوله** بکن نماز بران الخ ظاهر تر انست که بیان آن تجنیس مصرع دوم ست

شروع باب هشتم در آداب صحبت

وکاف این مصرعه بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص بکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چراکه او هیچگاه زکوة نداد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نماز رو بنیاید و جهاد ست و
نماز بر جهاد درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست بیان
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت هم تقدیر خالی از چیزی نیست قوله موسی علیه السلام قارون
را الخ قوله احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو قوله شرفات
اندر الخ مصدر سر چیزی کردن خود را کشتن و داد نست در طلب آن چیز قوله جد ولا تمنن یعنی جود و بخشش کن
و منت مگذار زیراکه فائده آن بتو عائد شده ست چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت خود ممنون تا
ست قوله بیخ کرد یعنی ریشه دواند و بیخ قائم کرد قوله بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درینصورت یک معنی باشد مولف گوید که بمعنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام بر آمد
یعنی بر بام بر آمد هم این تقدیر معنی خواهد بود و آنکه بمعنی والا گفته ظاهرا درست نباشد چراکه والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حق
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بمعنی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی صحیح باشد قوله منت مناره الخ بر اینجا بمعنی نجیت و مراد ازین شد و رفعت که قریب باشد به
بیخ پیش مجاز بود و بمعنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید بیت درختی که اکنون گرفتست پای ؛ به نیروی
مردی بر آید ز جای ؛ وگر همچنان الخ وقول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و در نیمصرعه تلمیح ست بمعاد
کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله تحقق بود الخ خبر بیت مقدم بر مبتدا که اول مصرعه دوم واقع است
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی ازان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بشتر
که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة قوله پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قوله بینائی مه الخ یعنی مردم با او راه می یابند و او بسبب کوری باطنی راه نمی یابد قوله بدولت تو الخ لفظ بدولت
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکنند و شرکت تو این عمل مینماید و تو دران گناه شریکی و بهتر نیست که بدولت تو بمعنی در دولت
تو باشد قوله حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمریست معروف بفارسی
خربزه ابو جهل نیز گویند حکایت بد دستی قوله و تا دار خویش کودکان الخ مراد از آوازه خوش شهر

خوب و شیرین نیست که اطفال را باشد قوله که آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل
ایشان بگذرد مبدل شود چه اینها قابلیت فهم نیستند باشد که خیال چیزی برگردند قوله و آن بخوابی الخ
یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل کرد یعنی هرگاه خوابی ببیند و تعبیر او تو پسند و تو تعبیر آن مذاق با هوا
مزاج بعبیر نگوئی مزاج تغیر یابد و قرب برود قوله معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی بسیار
آشنا یا محمول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد قوله ور دهی الخ یعنی اگر عاشق
چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بدهی زیرا که وصل میسر نشود خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون
کلمه ربط ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است شخص هزار دوست قوله هر آن سری الخ
سر بالکسر و تشدید یای مهمله یعنی راز قوله ناخشی این لفظ مخفف خاموشیست و قاعده تخفیف
در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و آنچه شارح فاضل از
جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید و شاید بصیغه اثبات بود
یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لایق انجمن نباشد در نهان نیز نباید
گفت زیرا کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر است حکمت
دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و دغا قوله سخن در میان دو دشمن الخ قوله هیزم کش الخ و آن کسیست
که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد حکمت هر که با دشمنان الخ زیرا که
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بود پس کینه دشمنان در دل دوستان باشند
و چون با اینها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنست و تو دشمن دوست دشمنان
خود شدی حکمت چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو
بی آزار باشد ای کم آزار زیرا که بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه دارد دست من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما
یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار بزر الخ قوله السیف آخر الخ
یعنی تیغ آخرین حیله هاست نه پیش دشمن الخ قوله لاف از مروت خود مزن لاف از مروت زدن یعنی
از تکبر و فخر حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو نه هر که بدی الخ یعنی خلق
از بلاهای تن منفعل نجات یابند و او بسبب کشته شدن خود افتد [illegible] و دیگر دوانیده هر که ظالم شود بسبب
موت بیند بدریش خلق آزار الخ یعنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد چشم پیش ازین الخ اکثر مردم

نفاق و آن اشارتست بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان کشته از بز و گوسفند و در مدار الافاضل بمعنی خر و در موید
ضعیف ولاغر و در بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم ست یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه
و لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف ست و دوم بمعنی کشته و
مرده آدمی و حیوانات ست و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شتنالنگ **قوله** الا انا شنوی کلمه تا اینجا برای زنهارست **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خورد و درین طعن کنایه است بر بدی جهود **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط ست و صحیح معدوم و ظاهر آنست که انفعال قبول فعل میخواهد
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هر چه زود بر آید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارت ست از ملک مشرق روی معمور عالم برین تقدیر کنند یعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواجه **ع** گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم ✻ گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
و صاحب فوائح درین کردن را بمعنی جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کنند باشد
و کلمه را محذوف بود برین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن درانجا محض بمعنی ساختن ست
قوله مرغک از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارت ست از ماکیان چنانکه در محاوره
عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیر می طلب روزی کنند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه پالیانست
قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکرست در امور نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجای عقل و تمیز واقع
و این ظاهرست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود بجائی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که کیفیت
ترقی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن و از دیگران درگذشتن و بفتح با آنچه گرو بندند

میدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده همین معنی اخیر مراد ست و اگر بفتح را
بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید معنی اول اینجا بکسر
صحیح نمی شود چه لفظ بدن بموقع خود نمی شود پس صحیح معنی دوم ست و تیر تجویز ضرورت براستاد
خالی از کراهت نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز ست که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر ست و درین دو تفاوت بسیار ست
فافهم ولا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه بمعنی چارپایه **پند** سر که با بدان نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند
که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از و انتفاعی بما نرسیده درین صورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت ست ازان
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چراکه از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی ست که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه ست از کسی که ظاهر آراسته باطن خراب بود **حکمت**
نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی و اظهار علم ظاهر ست **حکمت** هر که با بزرگان
الخ پوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که پوچ بلام بمعنی برهنه مادرزاد ست و بمعنی احول کوچ ست بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بمعنی
آمده باشد یا تصحیف پوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سرزن و قچ بحذف واو نیز این کلمه
ترکیست **پند** پنجه با شیر الخ بیش سرپنجه الخ لفظ سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست ست و ظاهرا شخصی
بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب جوئی ست **قوله** کند بهر الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن شنود آزرده
شود و لیکن راست باشد والا بهتان ست و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** سد رمق و آن اخیریست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن

باقی مانده است **پند** حکیمی که با جاهلی الخ **قوله** تا دل خویش نیازاری الخ کلمه تا در اینجا بمعنی زنهار
ست و در بعض نسخ خاطر خویش واقع ست بهر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این اختیار
بظهور ترتیب عبارت شعر را یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجا بهتر مندست **حکمت** خردمند اگر **قوله**
اوباشش جمع بوش یعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رند و بی باک استعمال نمایند **قوله** گند سیر یعنی
بوی بد سیر بدانکه گند در فارسی بمعنی بوی بد ست و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق
بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و نیز دیگرست
همچنین لفظ مشک که فارسی خوشبوی معروفست و در هندی بتحتانی مطلق بوی را گویند **حکمت** گوهر اگر در
خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا دران بماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و قیل بفتح
آب و گل و سرگین کرده شود و خلب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده **حکمت** خاکستر نسبتی
الخ **قوله** که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه از نی حاصل شده **قوله** چو کنعان الخ
الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیمه
در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قوله** اگر داری
گوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت ست **حکمت** مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن
در عرف بمعنی بو کردن ست و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بویا که بمعنی بودهنده آمده نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده **قوله** عالم اندر
میانه الخ لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم ست و مصرع دوم این از راه قلب مثلی
واقعست و در اصل مقدم ست یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست
در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی ست در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند
و تعظیم نمی کنند و این شعر معطوف بر خبرست یا معطوف بحذف عاطف اول بهترست **پند** چون
طبل غازی نیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلندآوازتر است از دیگر
طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه
شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابله عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد بلکه
بظاهر موهم ست چه غازی بمعنی عربی و بخواه فارسی بمعنی لولی و رسن باز اضافه برای احتراز نیست

بخلاف اضافه طلبهٔ غطان درست نیست **قوله** زندیق علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که صانع
حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی ست و زند نام کتابیست که از مردی
که ظاهر شد در زمان قباد و پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافری که بدو صانع قائل ست و بنور و ظلمت و بیزدان و اهرمن
ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد که عبارت ست
از دین سست ست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک
است بفتح بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند چنانکه سرقین
بکسر اول معرب سرگین ست تغییر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته غلطی محض ست زیرا که مردی
که در وقت قباد خروج کرده بود مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی
بود او را بکشت و آنچه غیر ازان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
نزدیکتر ست پس گوییم که زندیق در اصل معرب زندیکیست و آن مرکب ست از زند و یای نسبت
و کاف تصغیر و مجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین
بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
ست **ع** در خرمی و سر الست بیند. یعنی دروازهٔ خوشدلی بر خانه بند ست ای خوشدلی
دران راه نیاید که آواز زن ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر نسخهٔ مشهور معنی
چنین ست که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این
خالی از تکلف نیست **حکمت** راتبی قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
بی خیر بود رای و مصلحت او همه فسون و حیله است که چیزی بهم رساند و رزی مرد بجاهل
همه جهل و بعقل انست **قوله** سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
شعر قطرت علی الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب میگردد و جوی که با جوی متفق
گردد بحر می شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقع ست اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجا

تهرا جمعیت غالی از تردد می نیست بجهت آنکه مذکر ست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح
نموده درین صورت ارجاع ضمیر مونث نظر بمعنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
پند عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل بیا تشدید یست منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود الخ غایب نادان
پریشان روزگار الخ بلفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف و میتوان گفت
که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیاوی چو دلیست درمیان عدم
سابق و فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست
قوله الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
قوله دامنش بده آنکه بی نمازست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیارست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
التلفظ **پند** معلومی از لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعملست بدان جهت که از انهمه
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازا مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار ناله و آه الخ یعنی مبرم **پند** دست الخ وکیل درینجا بمعنی موکل ست **پند** توانگر
فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح دلق موسی ست علیه السلام که پاره پاره هم دوخته
پس تشبیه دران بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع
میشود گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه میکشید نهی شعور لعنة الله بران ریش و
بدو شده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی کشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت اینها بطرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر در نشیب دارد یعنی رو بادبار دارد
قوله هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو عطف ست و متعلق ست بمرتبه دوم یعنی هر که
دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** سرای دگر
الخ و این عبارت کنایه ست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت الخ حسد بد خواستن و حسود بضم و بالفتح لغت و صراح پس حسود بالضم
که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه میخواهد که کس چیزی ندهد حسود هم میخواهد که
خدای تعالی بکسی چیزی ندهد **قوله** چنان دشمنی الخ یعنی حسید آورا همیشه در آزار میدارد **حکمت**
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر ست الخ تلمیذ بکسر اول شاگرد **پند** نه ترتیل سوره الخ
یعنی مراد از نزول قرآن خواندن سورتی که مکتوب ست در مصاحف نیست یعنی علت غائی عمل
بقرآن ست نه خواندن آن با آهستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون یعنی عالم
که در عمل سستی داشته باشد **قوله** ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و پیراهن
در مصرعه دوم و در بعضی بر عکس ست و همین بهتر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید
کرده و برای پندار خلق که ترا نیک پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدر ست
بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پالکی که از زبان زدگی خلق در
گل فرو رفته بر نیاید **پند** با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب
ناتراشیده که در پس در اندازند تا باز و گشاده نگردد پس بتغییر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر
بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن
در مدار الافاضل کنایه است از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت
معلوم می شود **پند** خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بفتحتین یعنی جامه کهنه چنانکه
در صراح ست **قوله** خرده اسنان یعنی ریزه که در اسنان و در خلل مانده باشد **قوله** دست رنج یعنی
محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه
کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای کد که خانه است
و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده
برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا صحیح بود چنانکه بابسط
بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی
در کتاب انساب بتخفیف زا گفته و غزاله دیهی ست از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه
عشرین و خمسمائه بود چنانکه در تواریخ مسطور ست **پند** چو لقمان الخ لقمان سر دسته حکیم

کذا فی المهذب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعور با جود بن آزر است بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا **بیت** یکی از الخ خواهد پرداختن
الخ پرداختن در اینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هر که با بدان نشیند الخ گر ندانی یعنی از صحبت بدان
پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر می شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش دستی کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگر چه آن فعل برای اظهار فضل او
باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب یعنی ثابت و ضربت لازب آنست که هر چند به شود
نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه مکری
کرده است و بدی را پوشیده است مرشما را نفسهای شما در انجیل آمده چو در سر آید سر آنچه لفظ سر آید هر گاه در اصل بالعموم
است یعنی راحت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون
یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست
و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و
آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویست مختلف گشته
زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظایر ایشان هست خاقانی گوید در تعریف وزیر **بیت**
حبیب کریم و نظام بخشش بدل بهر دو نگاه دار خشش مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ماقبل
شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب مؤید الفضلا تصریح کرده نظامی **بیت**
ستان کشش یکی نیز دسی از شش تاب عکسی یافته پرورش بلکه صاحب بهار عجم که از دبستان
راقم است مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بیست و چهار ده پانزده ابیات استادان
درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده **قوله** لنذیقنهم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاء دنیا عذاب کوچک مثل قتل و غیر آن تا آنها را دیده
توبه کنند از کفر و اگر اینهم موثر نشد ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

شکنجان الخ **قوله** دران دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدنست و دوم بمعنی بریدن **قوله** سوی
دانه فراز یعنی جائیکه بدان قرار کرده اند **حکمت** نیکبختان الخ **قوله** شب تاریک الخ باضافت شب تاریک
بسوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** بافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در مدار الافاضل
فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از غلام نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه
بدعاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که باوجود تصریح او
بدان کنایه اسمی آید که محمول بموالات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی
آخر کار است در صورت بی تکلیف راست می آید و حالانکه قصد بیان قسم الفاظ بحرف نا بیش او درست
نیست و لهذا نامراد را غلط گفته لفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید ع خاک بر سر نفس نافرجام را **حکمت** زمین را
از آسمان الخ نثار است اینجا کنایه است از باران **قوله** گل نابتر شیخ الخ بمعنی هر آنچه میسر شود آنچه در دست چنانکه در فارسی است از
کوزه جان تراود که دروست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زر مانده و خاکسار هر دو الخ لفظ خاکسار گاهی
از روی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی
ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده و درینجا بمعنی دوم مراد است گزند بفتحتین و بعضی بضم اول
گفته اند بمعنی آسیب و رنج **حکمت** عاقل چون خلاف بیند الخ **قوله** بجهد یعنی از میان برآید
حکمت درویشی در شفاعات الخ **قوله** که بپیرامون خرگاهش بدوزند الخ مراد از
نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم چکن دوزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در
برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و در رشیدی گوید مرکب است از لفظ خر که بزبان
پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی جای است پس بمعنی جای خوش باشد و شارح فاضل
گوید جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان الخ **قوله** موحد چه در پای
ریزی سرش الخ لفظ موحد مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه مقام یعنی یکجا درین صورت
حالت دارد زیرا که او امید و بیم ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از ستمگاران الخ **قوله**
قاضی مصلحت جوی الخ طرار شدید اگر بر بود در حل لغات آنکه سر آستین یا گریبان بشکافد در مدار الافاضل
یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هر چه لائق ایشان باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار
مردم زبان آور داشته یعنی انسانی که بقوت نطق حق دیگر را متصرف شوند و این تعبیر است

تلمت همه کس را الخ مگر قاصبان را بشیرینی الخ شیرینی کنایه است از رشوت و این شهرت دارد **قوله** خربزه زار الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان و شیرین آبدار و خربز بکسر خا معرب ان کما فی القاموس اما از روضة الاحسان معلوم میشود که خربز در عربی بمعنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب گفته بمعنی هندوانه است و فارسی تو بیت **سپید** تنبیه این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح دقایق گوید بضم است باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب با مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود می کشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی ارجاع با ایشان است و حرف با اینها گفته می شود مخاطب آنها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر ما همین رسانیدن واجبست پس اگر قبول کنند بهتر والا خیر ❊

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزا است که هفت دوحه فلکی را بگلهای زنگار رنگ کواکب چمن بند گردانید و حمد مجید و ستایش چمن پیرای را روا است که سبعه روضه ارضی را بازهار گوناگون مخلوقات و اشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان آب و رنگ تازگی در رگ و ریشه سر سبز و پر دوانید و چمن چمن گلدسته های درود و تحیات آن گل سر سبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن مکان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار همان نوباده گلبن رسالت شود که گلکده دنیا و ما فیها برگی از گل اوست **اما بعد** بر گلچینان ریاض علم و ادب محتجب نیست که کتاب **گلستان** از چمنستان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی احسن الجنان طرفه گلبست که روایح معانیش هزاران هزار و غنچه های دقائق نکاتش در سربستگی بیشمار اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و هر فقره اش را گلدسته نکات دانم رواست در شاخسار حکایت و حکمتش گلها بیشمار و در هر گلشن نکته های نکات معانی هزار در هزار سیر چون افهام و تفهیمش بمعلمان و متعلمان به نا تکرار باید گل نمی کند و بدرک

آن دہن گلچینان معانی بہ آسانی نمیرسد۔ بنا بر علیہ نو بادۂ گلشن اخلاق و علم نونہالان گلبن تادیب و علم
گلفشانی فیوض آن نزدیک و دور ست۔ و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست
ہمیشہ منقش برجان علم ست ۔ که ذاتش کان فیض و کان حلم ست ۔ میخواستند که نکہت عطر بیزش
بدماغ عالم و عالمیان ساری۔ و بجوستانہای دلبستان جاری شود۔ لہٰذا انجمن آرایان فرادیس
علم اعنی کارپردازان مطبع بانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست
و نام گلریزش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان بہار زباندانی را آبرو
سراج الدین علیخان آرزو رضوان اللہ علیہ که ہر تختۂ گلزمین تشریحش فیہا فاکہۃ
و نخل و رمان با غنچہ اظہار و درمنا خسار عبارات رنگینش جلوۂ معانی آبدار مصداق جنت تجری
من تحتہا الانہار۔ الحق ہمچنان که بلبل شیدا صفات در خوبیہای گل میداند ہمان روش خوان آرزو
حل غنچہ ہای دلبستۂ دقائق سعدی می فہمد و ہمی خواند۔ ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی
بفہم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد ہمچنان که نکہت گل تر بمشام۔ للہ الحمد والاحسان که اینجا
رشک روضۂ رضوان بماہ فروری ۱۸۷۷ع بشہر کانپور در گلزار مطبع بوگل افشانی مالا کلام رنگ اتمام پذیرفت

قطعۂ تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی تقی صاحب المتخلص بہ غنچہ

گشت چون شرح گلستان مطبوع | معدن فیض گنج پنہان بین
ہست مطبع چو ابر نیسانے | ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام | از گلے صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنچہ | شد گل آرزو خیابان بین

۱۲۹۴ ہجری

تمت